

حجت الاسلام گنجی ای

جلال گنجی ای یک «عالم دین» است؛ با این تفاوت که با غالب عالم دیدان دیگر، هم در دین و هم در سیاست، ناهمگون می‌اندیشد و ناهمراه است. او که عضو شورای ملی مقاومت است در دی ماه سال گذشته در لندن بود و در جلسه عمومی این شورا صریحاً نابرابری زنان و مردان را در طلاق، ارث و تعدد زوجات مردهود دانست. و به دنبال آن اندیشه این مصاحبه آمد، که در بهار امسال در پاریس صورت گرفت.

زهرا امیدوار

زهرا — برای بسیاری از زنان موضعگیری‌های اسلام و قرآن در رابطه با زنان مورد سوال است. به خصوص در این رژیم که گردانندگان به هر ظلم و جنایتی که دست می‌زنند به نام اسلام عمل می‌کنند. شما در کسوت روحانیت در صف مخالفین رژیم خمینی قرار دارید. لطفاً نظرتان را نسبت به اسلام خمینی و تفاوتش با اسلامی که شما می‌شناسید در رابطه با مسئله زن بفرمائید.

گنجی ای — متناسب با سؤال در دو بخش توضیح می‌دهم. بخش اول راجع به نحوه برخورد امثال خمینی به اسلام است که در همه تفسیرهای اسلامی شان دو محور وجود دارد:

۱ — شکل و صورت هر چیزی که در صدر اسلام از طرف بنیانگزاران یا مسلمانان صدر اسلام عمل شده و رویه آنها بوده، بدون بررسی، تفسیر و نقادی جوهر و سمت گیری آن، اسلام تلقی می‌شود.

۲ — و هر چیز که بدین طریق به عنوان اسلام شناخته شود هیچگونه تغییر و دگرگونی تا ابد در آن راه نخواهد داشت و همیشه اسلام فقط همان خواهد بود.

در این نوع نگرش خیلی طبیعی است که آدم مجموعه ای از اظهار نظرهای گذشته و

کرداری را که در گذشته به نام اسلام اتفاق افتاده از لابلای اسناد و متون استخراج کند و خیللی آسان و بدون زحمت آنها را ابدی و ازلی تلقی بکند و به نام اسلام دست به زورگونی‌هایی که رژیم خمینی از خود نشان داد بزند. بخش دوم: برخورد ما با اسناد اسلام با برخورد به اصطلاح سنتی چند تا تفاوت عمده دارد. اول اینکه ما در تعیین مفاهیمی که متون اسلام به مامی دهد حساس و دقیق برخورد می‌کنیم. به این معنی که از جوی که معمولاً اصطلاحات رایج هر دوره می‌تواند ایجاد کند و واژه‌های قرآن با آن جو مفهوم و معنی بشود اجتناب می‌کنیم. به عنوان مثال، همانطور که بسیاری از واژه‌های قرآن در زمینه‌های الهیات تحت تأثیر جو فلسفی مدرسی و ورود اظهار نظرهای یونانی در جهان اسلام، معنی شده و به نام اسلام رواج پیدا کرده، در زمینه مواضع اسلام در مسائل اجتماعی نیز همین اشکال وجود دارد. از اینجا است که طرز کار ما در معنی کردن آیه‌های قرآن با ترجمه‌هایی که ما از آنها به نام ترجمه تجارتی یاد می‌کنیم فرق فاحشی دارد. به این ترتیب مادر تعیین مفهوم و معنی، از مفاهیمی که به هر دلیل رایج شده، و به نام مفهوم اسلامی در اذهان عمومی خودش را تثبیت کرده، تأثیر نمی‌پذیریم. بد نیست که به خاطر روشن شدن این نظریک مثال بزنم. آیه معروف سوره نساء صحبت از این می‌کند که اگر زنان نشوز کردند چنین و چنان کنید. معمولاً نشوز را به معنی نافرمانی از شوهر معنی می‌کنند و به این ترتیب از آیه نتیجه‌ای خطاب به شوهران برای دفاع از قدرت سلطه‌شان روی زن به دست می‌آید. این دقیقاً یک معنی متأثر از عرف رایج زمانهای قدیم بوده و اصولاً با معنای سالم همین آیه که موضوع آن برخورد با «نشوز» به معنی انحراف بوده و مخاطب آن کلیت جامعه و نه مردان جامعه است فاصله‌ای جدی دارد. ما در استفاده از هر سند اسلامی (از جمله قرآن) سعی می‌کنیم که واژه‌ها را دقیقاً از بار معنای رایجی که به آن تحمیل شده تخلیه کنیم. دوم اینکه: باید حتماً دریابیم سند در چه موضعی قرار دارد. در موضع بیان و تعریف و رهنمود دادن و ارشاد است یا در موضع تشریع. یعنی اینکه از اتباع مثلاً اسلام در مورد قضیه مورد بحث تبعیت و اطاعت می‌خواهد و این را به عنوان حکم صادر می‌کند یا اینکه یک رهنمود و ارشاد و آموزش است. اگر این دومی باشد قهراً پایه‌های خودش را دارد و در حدود آن پایه‌ها قابل تفسیر و توضیح و ارزیابی است که ما این ارزیابی را انجام می‌دهیم. به این ترتیب از بسیاری آیات که برخی به سادگی احکام ثابت و لازم استخراج می‌کنند ما ابداً احکام و تکالیف جزمی به دست نمی‌آوریم. سوم اینکه: مطلبی را که بعد از دقت‌های اول و دومی که اشاره کردم به دست می‌آید به کلیت و شعور و دیدی که قرآن آنرا تبلیغ می‌کند عرضه می‌کنیم و در آن کلیت یک ارزیابی جدید بدست می‌آوریم. و آن عبارت از اینست که این در خدمت چه منظوری مطرح شده و آیا محدود به زمان و مکان و شرایط مشخصی است یا جزء مسلمات و موضوعگیری‌های دائمی و ثابت اسلام است. به این ترتیب ما در همه زمینه‌های مربوط به اسلام، اسناد را تفکیک،

ارزیابی و تفسیر می کنیم و در نتیجه به موضعگیری های متفاوت و در موارد بسیار زیادی متضاد و متناقض با موضعگیریهای رایج که به نام اسلام شناخته شده است دست می یابیم. این تفاوتها به اضافه پایه های عمده دیدگاه ما که به تلقی از وجود، انسان، تاریخ و جامعه برمی گردد و تاثیر تعیین کننده ای در فهم ما از متون دارد، ما را از مواضع مدعیان اسلام حاکم جدا می کند. در خصوص آیات مربوط به زنان هم مسئله به همین ترتیب است. ما قبلاً یک زمینه عام داریم که به نکته سومی که عرض کردم مربوط می شود و عبارت از این است که زن به عنوان یک انسان، به عنوان عنصری مورد تبلیغ اسلام و حضرت محمد مورد بررسی قرار می گیرد که انتظار می رود که مدارجی را که اسلام توصیه می کند به پیماید و خودش و جامعه اش را ارتقاء دهد. یعنی چون اسلام انتظار دارد که اتباعش، افراد اهل مشارکت در مبارزه اجتماعی، اهل بازسازی رو به تعالی خود و جامعه باشند، هر برداشت اسلامی را که به نحوی بازدارنده مشارکت هر انسان اعم از مرد یا زن، در جهتی که به آن اشاره کردم باشد نامعتبر تلقی می کنیم. و این کاملاً به ما کمک می کند که در فهم و تفسیر اسنادی که پایه چنان فهمهایی شده به آسانگیری و ساده برخورد کردن مبتلا نشویم.

زهره — برای روشنتر شدن مطلب لازم است بعضی از آیات قرآن را تک تک سوال کنم و نظر شما را بخواهم. سوره نساء آیه ۳۴ می گوید «مردان سر پرست یا قائم بر زنانند به دلیل آنچه که خدا برخی از مردم را بر برخی دیگر برتری داده و به خاطر آنکه مردان از مال خویش انفاق کنند.»

گنجینه ای — «الرجال قوامون علی النساء» را خیلی آسان به معنی مردان قیم زنان هستند معنی می کنند که این جور نیست. قوام اصلاً کلمه ای که معنی قیم بدهد نیست. قوام به معنی مسئول است. توجه دارید که اینکه مرد مسئول زنش هست بار متفاوتی دارد با اینکه قیم است. وقتی می گوئیم قیم، مورد قیمومیت را از توانایی هایی در حد بلوغ و شخصیت مستقل تخلیه می کنیم. ولی وقتی کسی را به عنوان مسئولش مورد بحث قرار می دهیم مسئله فرق می کند. ولی اصل سوال هنوز به جای خود باقی است. لذا به توضیح دوم توجه کنید. نکته دوم این است که اصولاً نحوه بیان این آیه مطلب را به علتهایی ارتباط می دهد، یعنی اعتبار مطلب را به کارایی آن علتی که بر آن ذکر می شود مشروط می کند. چیزی که من به عنوان مسئولیت تعبیر کردم مشروط شده به فضیلت. در حقیقت ترجمه آیه این طور می شود که مردان مسئول زنانند به دو دلیل یکی به دلیل فضیلت (که باید توضیح داد این فضیلت چیست) و یکی به دلیل انفاق. یعنی به دلیل اینکه هزینه به گردن دارند. هیچ اشاره ای در این آیه ندارد که این فضیلت در رابطه با ذات مرد بودن به خاطر مرد بودن در مقابل زنان به خاطر زن بودن است. فضیلتی که به رسمیت شناخته می شود چیز دیگری است. یعنی جوهر این فضیلت در متن این آیه بیان نشده. بنابراین این آیه را ما باید به

کمک کلیت قرآن درک کنیم. ما وقتی به قرآن مجید نگاه می کنیم و به تفصیل و تکرار می خوانیم که هیچ فضیلتی معتبر شناخته نشده به جز آنچه که به تعالیهای انسانی، یعنی تقوا مربوط می شود و لذا زنان فضیلتمندی مانند همسر فرعون و یا مریم به دلیل فضیلتشان مورد تمجید قرار گرفتند و در ارزیابی به شوهران خودشان و به هرکس از جمله مردان دیگری که به آن حد از تعالی نبودند ترجیح داده شدند، درمی یابیم که این آیه یک مطلب عام را بیان نمی کند، بلکه این یک مطلب ناظر به وضع جاری است. از آنجا که در هنگام نزول قرآن مجید مردها اکثراً پیشتر از حرکت و ناقل دعوت به زنهای جامعه شان بودند و به لحاظ مشارکت و حضورشان در جنبش اسلامی طبیعتاً فضیلتهای اکتسابی را که از این طریق به دست می آید عملاً زودتر و بیشتر به دست آورده بودند و معمولاً نسبت به زنان خودشان از موقعیت برتری برخوردار بودند و به این دلیل به اغلب ایشان این حق داده شد که مشروط به اینکه از این فضیلت برخوردار باشند، مسئول زنانشان باشند. به این ترتیب نتیجه می گیریم که در آیاتی از این قبیل، که به ماهیت زن یا مرد بودن دو طرف قضیه اتکاء نشده، تفسیری که بیانگر صف بندی جنسی باشد با کلیت قرآن متناقض است. و چنین معنی را سطحی و بی احتیاط تلقی می کنیم و در نتیجه کار برد این آیه را کلاً به دوره ای که حرکت اجتماعی این تفاضل را تغییر نداده محدود می کنیم. هر فضیلتی با هر ملاک وقتی که به رسمیت شناخته شد، خود حوزه کار برد خود را تعیین می کند. مثلاً اگر یک مرد رابه مرد دیگر به لحاظ سبقتشان در مسلهائی ترجیح می دهیم (مثلاً علی را نسبت به فلان کس) به همان درجه نمی توانیم این فضیلت را به موقعی که هموردی، هموردی نظری است گسترش دهیم. فضیلتهایی را که براساس تقوا برای مردان پیشتر از نسبت به زنان عقب مانده آن جامعه، و با محدودیت های قهری که از ماهیت چنین تفضیلی برمی آید، مورد قبول قرار می دهیم کشش این را ندارد که تمام مسائل را تحت الشعاع خود قرار دهد. یعنی از آن استنباط هایی صورت بگیرد که بعد حقوق اجتماعی نابرابریان نابرابریایی را در مناسبات خانوادگی بتواند توجیه کند. بلکه از چنین فضیلتی فقط سطح مسئولیت بیشتری انتظار می رود که لازمه اش قداکاری کردن و رنج بردن برای تعالی دادن مفضل علیه یعنی فرد ورده ای که پایین تر قرار گرفته است. باز به این نکته اشاره کنم که چنین چیزی اصولاً نمی تواند حتی قابل تعمیم به مردان یک نسل یا به مردان یک جامعه باشد.

دلیل دیگری که در این آیه ارائه داده می شود انفاق است. توجه دارید که در مناسبات زن و مرد در عصر نزول قرآن مجید، مرد دوتا تکلیف انفاق داشت. یکی مهریه ای که موقع ازدواج می پرداخت و یکی هم هزینه زندگی رابه عهده داشت. اینرا هم می دانیم که در مقابل این پرداخت به لحاظ عرف زمانه چه می گرفت، عملاً زن را در اختیار می گرفت و مناسباتی در حد مالک و مملوک بینشان برقرار می شد. این آیه برخلاف عرف یاد شده انفاق را کافی برای مالکیت ندانسته فقط آن را توجیه کننده مسئولیت می شناسد. ولی

همین مقدار هم مشروط به اتفاق است. یعنی اگر در اثر دگرگون شدن سنن اجتماعی اتفاق مرد به زن لغو شود یعنی ازدواج‌هایی ترتیب داده شود که در آن مهریه نباشد و یا مهریه دیگر ارزش مالی نداشته، ارزش سنتی داشته باشد (چنانکه بعضی اکنون به عنوان مهریه کتاب هدیه می کنند یا اصلاً مهریه نمی دهند یا چیزهای سمبولیک مبادله می شود)، یا به لحاظ تغییر شیوه تولید، زن صاحب درآمد شود و احتیاج به نفقه مرد نداشته باشد، به این ترتیب پایه فضیلتی که بر چنین چیزهایی استوار است برهم می ریزد و مسئولیت ناشی از آن نیز ملغی می گردد. نتیجتاً ما از این آیه، اولاً فضیلت جنسی نمی فهمیم یعنی به لحاظ جنسیت به مرد امتیازی داده نشده است. ثانیاً از این آیه یک حکم جزمی شریعت مستفاد نمی شود. در دوره نزول قرآن به رسمیت شناخته شدن مدیریت مرد در خانواده در مقابل انقراض اجتناب ناپذیر بوده، یعنی مادران دوره با زن رشد یافته ای که وابستگی های فرهنگ قبایلی روی دوشش سنگینی نکند، از تعالیهای در نظر و خصلت سازی برخوردار باشد که موازنه عادلانه ای را به فعلیت بتواند درآورد و آسیب پذیریهایش به حداقل رسیده باشد، رو برو نبودیم. بنابراین وقتی بافت مناسبات خانوادگی قبایلی آن دوره را در نظر بگیریم، مفهوم مرحله ای و غیر ابدی آن درک می شود. از بقیه آیه نیز تأیید این برداشت به دست می آید. می گوید زنان صالح «قَاتِلَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَتَّبِعُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا». زن صالح مخلص است و چیزی را که خدا می خواهد حفاظت شود، حفاظت می کند. البته در جای خود واضح است که چه چیز را خدا می خواهد حفظ شود. بنابراین در مورد زنان صالح این آیه بحثی ندارد. بحث بر سر «الذین تخافون نشوزهن» است. اگر مسئله به رسمیت شناختن جنسی باشد دیگر جدا کردن صالح و ناصالح معنی ندارد. توضیحی هم درباره «تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المضاجع و اضربوهن» بدهم. اگر احتمال نشوز در آنها هست موعظه شان کنید، از هم خوابگی با آنها دوری بجوئید، بزنیدشان. اولاً نشوز در معنای رایج به معنای نافرمانی از شوهر تلقی می شود. ماهیچ دلیلی نداریم که این آیه می خواهد مناسبات زن و شوهر را تنظیم کند، مخصوصاً وقتی دو دسته زن را، زنان صالح و قاتل و زنان ناصالح را، در مقابل هم قرار می دهد. می دانیم که واژه های زنان صالح و ناصالح واژه های بزرگتر از کلمه ایست که برای رساندن مفهوم اطاعت از شوهر و عدم آن به کار می رود. بنابراین مخاطب آیه تجمع مسلمانهاست و نه مردان و نه زنان به صورت خاص و یا مردان به صفت شوهر، نشوز هم اصلاً عدم اطاعت نیست و به معنی انحراف است. انحراف واژه ای است که کادر آن را باید یک ایدئولوژی تعیین کند. چون انحراف در هر دیدگاه معنی خودش را دارد. انحراف را باید به تفصیل توضیح داد. آن وقت شیوه هایی برای مبارزه با این انحراف توصیه می شود. بدون اینکه توصیه ها در اینجا مرز بندی شده باشد. اینها را نصیحتشان کنید. با چه مضمونی؟ به چه مدتی؟ به دست کی؟ این سوالات را که مطرح می کنم به

خاطر این است که در بابیم، آیاتی از این قبیل اصولاً در موقعیت حکم گذاری و تشریع نیستند. در موقعیت رهنمود دهی هستند. با زن منحرف برخورد روشنگرانه و موعظه گرانه بکنید تا آنجائیکه می تواند موثر باشد. از شان اجتناب کنید در صورتیکه آن موثر باشد. بزنیدشان در صورتیکه بتواند آن موثر باشد. کی بزند؟ کجا بزند؟ موضوع انحراف چیست؟ اینها همه چیزهاییست که مورد بحث قرار نگرفته و ما حق نداریم که فوراً به کمک ترجمه تعبیر کنیم که بله این آیه می گوید هر زنی از شوهرش اطاعت نکرد دو کلمه نصیحتش می کنیم گوش نکرد، بایکوشش می کنیم بعد هم شوهرش حق دارد بزندش. هر چند هم دلش خواست بزندش تا او را به اطاعت بیاورد. این طور جمع بندی می کنم که این آیه شبیه های برخورد با اسحراف را نه به عنوان شرح گزار بلکه به عنوان رهنمود دهنده عام توصیف می کند. فرق شرح گزار و رهنمود دهنده عام اینست که اصولاً رهنمود دهنده دستیابی به مقصود برایش مهم است و روی فرم و ابزاری که برای دست زدن به مقصود به کار گرفته می شود هیچ تأکیدی ندارد.

زهره — اگر این آیه عام است و برای زن و مرد مطرح شده زن هم باید بتواند همان موارد را برای نادیده گرفتن یعنی مرد به کار برد. ولی اینها باید ضوابطی داشته باشد. یعنی باید مرجعی باشد تا در این موارد قضاوت کند. در مورد قضاوت اگر مرجع اسلامی باشد، همان طور که گفتید، به مسئله قصاص برمی خوریم. در سوره ۲ آیه ۱۷۸ می گوید «ای کسانی که ایمان آورده اید برای شما در مورد قتل حق قصاص نوشته شد. آزاد در برابر آزاد، بنده در برابر بنده وزن در برابر وزن» بنابراین انسانها دسته بندی می شوند. آزاد و بنده وزن.

گنجینه ای — اصولاً قصاص در قرآن که بکار رفته مفهومی کاملاً جدا از اصطلاح قصاص دارد. اصطلاح رایج قصاص به مفهوم قانون جزا است یعنی شیوه مجازات مجرم. ولی اگر دقت کنید آیات قصاص مربوط به دفاع در برابر دشمن است. این آیه ها شیوه برخورد مسلمانان با دشمنان را توصیف می کند تا اگر کسی به شما تجاوز کرد و کسی را کشت مناسب با آن عمل کنید. اولاً می توانید او را عفو کنید. اگر تصمیم به عفو نگیرید قصاصتان حتماً باید با چارچوبهای انتقامجویی رایج عربی جاهلی فرق داشته باشد. چون در جنگ قبایلی آن زمان اگر یک قبیله به قبیله دیگر تجاوز می کرد و یکی را می کشت تعبیر اینست که آن قبیله به عنوان قبیله خونخواه از این قبیله چند حق دارد بکشد و چند می تواند غارت کند بسته به قدرت طرف بود و هیچ ضابطه ای وجود نداشت. آیه می گوید که اگر خواستید قصاص کنید — البته باید توجه داشته باشید که قصاص می تواند برای شما حیاتی باشد یعنی راهی به جز اقدام متقابل برای قطع تجاوز نخواهید داشت — دست به کشتار وسیع و تحریک آمیز نزنید. در آن عصر در عرف حاکم بین مسلمانان و دشمنانشان قاعده‌ای باید چیزی رعایت می شده که از

حداقلهای طرفین دور نباشد. اگر مسلمانها از طرف یکی از برده های قبیله ای مورد تجاوز قرار می گرفتند و اینها به جای آن برده برده دار را مورد تجاوز قرار می دادند یک حرکت تحریرک آمیز و غیر عادلانه در عرف آن روز انجام داده بودند، همین طور بود در مورد زن. در اینجا هم باید خودشان را محدود می کردند. به این ترتیب آیاتی از این مقوله که اصولاً تنظیم کننده روابط بین مسلمانها و غیر مسلمانهاست و ناچار باید عرف بیگانه را رعایت کند، هرگز کافی نیست که به کمک آنها نظام ارزشی مورد قبول اسلام استخراج شود. زهرا - فکر نمی کنید که این خودش به طور تلویحی قبول آن آداب و سننی است که در آن موقع وجود داشته. در آن زمان موقع و مقام زن در مقابل مرد کمتر بوده، همچنین بنده در برابر آزاد. با این آیه ها این روابط تحکیم نمی شود؟

گنجینه ای - در این حدی که شما می گوید هیچ تردیدی نیست. یعنی این رقم آیه ها تلویحاً ارزشهای رایجی را که به آن عمل می شود توصیه می کند. اگر تنها همین آیه ها بود و رویه هایی که متناسب با این آیه ها می توانست جریان پیدا کند حتماً آن نتیجه را می داد. منتهی من گفتم ما نباید با آیات قرآن مجید این طوری برخورد کنیم و باید آیه را در کلیت قرآن مورد مطالعه قرار دهیم. در آن کلیت ما به مواردی که برخورد این طوری را نفی می کند به اندازه کافی برخورد می کنیم. روشن بگوئیم این آیه در صدد بیان ارزشهایی که می باید به صورت ارزش مکتب - نه ارزش تنظیم رابطه ها با دیگران - مورد قبول قرار گیرد نیست. در قرآن هیچ نوع اعتباری که بر پایه چیزی غیر از تقوا (که البته باید تعریف شود که تقوا چیست و حتماً مقدس مآبی نیست) قرار گرفته باشد رسمیت ندارد.

زهرا - در مورد ادای شهادت از طرف زن صحبت می کنید یا ترجیح می دهید دنباله بحث قصاص و آنچه الان به این نام موجود است را بیاورید؟ گرچه آنها به مورد شهادت برمی گردد و مربوط است.

گنجینه ای - در کلیت قضیه، اصولاً ما قضاوت را و شهادتها را ابزار احقاق حق می شناسیم. به این ترتیب جنسیت قاضی و شاهد یا موقعیت حرفه ای و اجتماعی اش فقط در این چارچوب می تواند مورد ارزیابی قرار گیرد که چقدر به کشف جرم و احقاق حق کمک می کند. آیاتی هم که در قرآن مجید راجع به قضاوت و شهادت آمده، اگر مورد دقت قرار داده باشید، اصلاً وارد جزئیات نمی شود که قاضی باید مرد باشد یا نباشد، فقیه باشد یا نباشد. باتوجه به این زمینه کلی به آن آیه ای که صحبت از دو شاهد زن در مقابل یک شاهد مرد می کند می پردازیم.

زهرا - یعنی سوره ۲، آیه ۲۸۲.

گنجینه ای - بله، توجه کنید اصولاً این آیه طولانی ۲۸۲ چیزی را که مورد بحث قرار داده این است که معاملاتان را (روابط مالی تان را) به گونه ای تنظیم کنید که بعداً دچار اشکال نشوید. آن وقت توصیه می کند که اگر از کسی خواستید قرض بگیرید اینرا

بنویسید و سندی هم تنظیم کنید. سندی که مقدار واجل و سرآمد و سررسید و غیر آن مشخص شده باشد. بین شما یک نویسنده عادل و این را بنویسد. در ادامه صحبت می گوید برای سندهایی که می نویسید دوتا شاهد از مردانتان بگیرید و اگر نشد یک شاهد مرد و دوتازن، کسانی را که به شهادتشان راضی هستید. تا چنانچه یکی لغزش کند دیگری از آن لغزش جلوگیری کند.

زهره — ببخشید می خواهم همین جا سؤال کنم. مسئله اینکه اشاره آیه به این است که اگر دو مرد پیدا نشد یک مرد و دوزن، و دوزن به این دلیل که اگر یکی از دوزن گمراه شد دیگری او را یادآوری کند ولی این در مورد مرد نیست.

گنجینه ای — حالا عرض می کنم. آن مسئله ای که به طور مستقیم مورد قضاوت این آیه است عبارت از این است که معاملات محکم انجام شود و به گونه ای باشد که بعداً در کارش خلل پیش نیاید. آنوقت تاکید می کند که شهود باید مورد رضایتان باشند که بعدها شهادت اینها بتواند مسئله حل بکند. به این ترتیب مسئله آیه حل مشکل تنظیم مناسبات مالی است که زمینه های دعوا و اختلافات از میان برود. ابزار در اینجا در درجه بعدی اهمیت است. یعنی اگر دستگاهی (مثلاً بانک) وجود داشته باشد که آن دستگاه بتواند احتیاج به شهود را اعم از زن یا مرد منتفی بکند مسئله مختومه است. پس می توان فهمید که ابزاری که اینجا پیشنهاد می شود ابدأ ابزار شرعی نیست به نحوی که اگر مثلاً کسی در معامله اش از گرفتن شاهد استفاده نکند و یا شهود را به فرم دیگری وارد کار کند معامله غیر شرعی است. ابدأ از آیه چنین چیزی بر نمی آید. اگر درک کنیم که متأسفانه زن قدیمی معمولاً به لحاظ چشم و گوش بستگی تحمیلی عنصر معتبری برای شهادت دقیق در تنظیم مناسبات مالی تلقی نمی شد خواهیم دریافت که مسئله آیه یک مسئله جنسی نیست. به همین لحاظ است که «ترضون من الشهدا» را مطرح می کند. یعنی اینجا روی دوتازن هم هیچ ایستایی ندارد. ممکن است شش تا زن هم به عنوان شهود در آن زمانه مورد استفاده قرار گرفته باشند و آن چنان چشم و گوش بسته باشند که نتوانند خاطر جمعی طرفین معامله را تأمین کنند. روی آنها تاکید نیست. اگر احیاناً در آن زمان یک زن سراغ می داشتیم که به لحاظ شناخته شدگی اش در تسلط و دقت و صراحت لازم به هنگام شهادت دادن در محکمه می توانست که تأمین کننده رضایت باشد، فضای آیه این امکان را به ما می دهد که مسئله، مسئله عدد و جنس نیست، مسئله حل کردن مشکل تزلزل قراردادهای یافتن راه برای استحکام آن است.

زهره — بنابراین در همان زمان اگر کسی برای معاملاتش فکرمی کرد یک فرد کافیست چه مرد و چه زن، می توانست معامله را انجام دهد؟

گنجینه ای — این شهادت اگر مسئله طرفین معامله را حل می کرده، مثلاً به این ترتیب که طرفین ضمن یک سندی توافق کنند که این شاهد ماهرست و در آینده هر اختلافی پیدا

کردیم نظراین فرد معتبر است معامله انجام می شده است.

زهرای - در مورد جرائم، شهادت زن چگونه است؟

گنجی ای - در قرآن اصلاً این مسائل به تفصیل و در جزئیات مورد بحث قرار نگرفته است. اینکه جرائم اصلاً باید با استشهاد در محکمه ثابت شود، شیوه ثبوت جرم در محکمه چگونه است؟ جزا چیست؟ اینها بحثهای قرآنی به تفصیل نیست. بحثهایی است که فقها در فقه به تفصیل کرده اند که ما آنجا حرفهای خودمان را داریم. متدی که در فقاهاست برای استنباط احکام به کار گرفته می شود متدی است که ما آنرا ناقص و حتی متضاد با جوهر اسلام می شناسیم.

زهرای - برسیم به مورد ارث. در قرآن داریم «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِیِّ» از اینجا شروع کنیم تا آخر، موارد متعدد راجع به ارث...

گنجی ای - در اول صحبت گفتم که ما بررسی یک آیه مجرد از بقیه آیات مربوط به مسئله را رد می کنیم. در آیه ارث صحبت از اینست که مردان و زنان هر دو از ماترک پدر و مادر و اقربای خودشان سهم دارند. بعد صحبت از این می کنند که به اولوالقربی و یتیمها و مساکین که موقع تقسیم ماترک آنجا هستند، صرف نظر از اینکه خودشان جزو اقربا باشند، یک چیزی بدهید. بعد صحبت از اینست که کسانی که از خودشان ذریه ضعیف باقی می گذارند یعنی اشخاص صغیر و مهجور حتماً برای آنها وصیت کنید، وصیتی که برای آینده بتواند چاره ساز باشد. بعد هم به کسانی که مال یتیمها را می خورند هشدار می دهد، آنوقت وارد آیه ای می شود که در آن «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِیِّ» آمده. تفصیلی ذکر می کند و این خودش دوایه را در آخر می گیرد. در اینجا توجه شمارا به یکی دوتا ظرافت جلب می کنم. اولاً اینکه این آیات که یک تقسیم بندی هایی را توصیه کرده، و با کلمه توصیه هم به کار برده «یوصیکم الله فی اولادکم» در مقام حکم گزاری است یا نه؟ و اگر در مقام حکم گزاری است پایه های آن چیست؟ می گوید خدا وصیت می کند در مورد اولادتان که برای مذکر دو برابر حظ مؤنث را در نظر بگیرید، اگر همه شان زن بودند و دوتا یا بیشتر بودند ثلث ماترک را به آنها بدهید. اگر یکی بود نصف ماترک را بدهید. آنوقت برای پدر و مادر متوفی چه بکنید. ولی اینها را که مجموعاً کنار هم می گذاریم یک مجموعه به دست نمی دهد. یعنی نصف ماترک را می دهیم به دختری که از متوفی باقی مانده، بعد یک ششم هم می دهیم به هر کدام از پدر و مادر (در صورتی که پدر و مادری از خود باقی گذاشته باشد) اگر نگذاشته باشد چی؟ تکلیف روشن نیست. اگر گذاشته باشد دوتا یک ششم یعنی یک سوم و یک نصف که به دختر می رسد. بقیه اموال چی؟ تمام آیه را که بخوانید می بینید که این چند تا آیه در مقام تشریع احکام نیستند. این چند آیه روحیه ای را پیش می برد و تبلیغ می کند که اولاد ماترک فقط مال ارث بران سنتی نیست بلکه هر کس در هنگام تقسیم ماترک حضور داشت چنانچه یتیم و مسکین باشد باید چیزی به او

داده شود. آنوقت حدودش را هم توصیه می کند که با وصیت کردن تعیین کنید. از طرفی این آیه برای ارث تعیین تکلیف دقیق نمی کند و راه می دهد که وصیت تعیین کند. وصیت هم در چارچوب این آیه هیچ محدودیتی ندارد. توی این فضا است که للذکر مثل حظ الانثیین وجود دارد. به آسانی به دست می آید که این یک قانون نیست. از این آیه به عنوان یک قانون شرعی یا ارزش اسلامی که بگوییم اسلام فرق گذار بین مؤنث و مذکر هست استفاده نمی کنیم. در مناسباتی که اصولاً زن مدیر مالی و مالک واقعی اموال خود نبوده و از ارث هم سهم حقیقی نداشته و البته ظاهراً مسئول هزینه زندگی هم نبوده، تأکید روی سهم قطعی یک دوم برای وی یک توصیه خوب و مثبت است ولی خیلی صریح و روشن از آیه های این چنینی که قرم و بیان یک حکم یا ارزش مرامی ندارند نمی توان موضع رسمی اسلام را کشف کرد. در اینجا چنانکه در آیه مربوط به شهادت عرض کردم، برای حل پیچی که در آن مرحله وجود داشت راه حلی برتر از عرف رایج داده شده است، نه چیزی بیشتر و نهائی.

زهره — در مورد تعدد زوجات و ازدواجهای موقت و بدنبال آن طلاق، نظراتان را راجع به آیات قرآن در این موارد بفرمائید.

گنجینه ای — در مورد طلاق بگوییم. تا آنجا که به آیات قرآن مجید مربوط است اصل طلاق مورد بحث قرار گرفته نه مرجع طلاق، یعنی چه کسی باید طلاق بدهد. صحبت بر سر اینست که اگر طلاق گرفت عده نگه دارد و چنین و چنان. و یا اینکه اموال زن مطلقه را نگیرید و او مالک اموال خودش هست. در آیه ۳۵ در سوره نساء می خوانیم که «ان خفتم شقاقاً بینهما فابعثوا جکماً من اهلہ و حکماً من اهلہا ان یسیرا اصلحاً بینهما». در موقعی که زمینه جدائی وجود دارد باید از دو طرف جگم تعیین شود و این دو جگم اولاً برای اصلاح تلاش کنند، اگر موفق به اصلاح نشدند، طلاق می تواند صورت گیرد. پس به این ترتیب طلاق به صورت مستقیم و یک جانبه توصیه نمی شود. بلکه توصیه، ارجاع طلاق، به یک شورای حکمیت است که مورد اعتماد طرفین باشد و در هیچ جای دیگری در قرآن مجید موردی نداریم که این را نقض کند و مرجع دیگری برای طلاق بشناسد. در مورد ازدواج هم در قرآن مجید، فقط ازدواج فارغ از اینکه موقت هست یا دائم مورد بحث قرار گرفته است. آیه های اختصاصی که در آن ازدواج موقت مورد بحث قرار گرفته باشد یا آیه هایی که در آن ذکر شده باشد که ازدواج حتماً مؤبد است وجود ندارد. یعنی قرآن در این زمینه وارد جزئیات نشده. اکنون اگر در نظر بگیریم که ازدواج علی الاصول می تواند مثل هر معامله و قرارداد دیگری بین دو فرد — شرایط مورد نظر طرفین را ضمیمه داشته باشد می توان تصور کرد که اگر زن و شوهر منافع خود را در آن دیدند که تعهد متقابلشان در محدوده زمانی معینی باشد با این کلیت سازگار نیست. این البته فقط وجه حقوقی مسئله است. و گرنه از وجوه دیگر و از جمله عاطفی

واجتماعی نیز باید مسئله را بررسی کرد. مثلاً من خودم به عنوان کسی که روند موجود به عنوان صیغه را غیر اسلامی می شناسم از موضع دیگری با قضیه برخورد می کنم. موضع من عبارت از اینست که ازدواج به گونه ای در اسلام تعریف شده که زن و مرد با پیمان ازدواج به صورت پوشش و مکمل هم در بیایند و زندگی مشترک را در خدمت اهدافی که اسلام تعیین کرده، یعنی تعالی پیش برند. چیزی که به عنوان صیغه وجود دارد اصلاً ازدواج نیست. این ماهیتش دقیقاً فحشا است. به لحاظ اینکه ما فحشا را عبارت از مبادله ای که بین پول و امکان لذت جویی صرفاً جنسی انجام می شود می دانیم. یک طرف پول می گیرد در مقابلش فرصت لذت جویی می دهد. با تاکید به اینکه قرآن مستقیماً در مورد ازدواج زمانمند تصریحی تفیاً یا اثباتاً ندارد، ولی از آنجا که آنچه ما در قرآن نکاح می شناسیم چیزی است که ابدأ در تعریف مبادلات جنسی به معنی لذت جویی در مقابل پول نمی گنجد، چنین چیزی حتی اگر زمان نداشته باشد و نامحدود هم باشد ما برایش واژه نکاح اسلامی بکار نمی بریم. اسم دیگری دارد و تکلیفی دیگر. مسئله تعدد زوجات؛ این خیلی معروف شده است که قرآن تعدد زوجات را توصیه می کند. آیه معروف سوره آل عمران هم بر آن شاهد آورده می شود. توضیح من در مورد این آیه به این ترتیب است که اولاً آیه اصولاً در صدد بیان محدود کردن زوجیت یا عدم محدودیت نیست. آیه می گوید که با زنی که طیب است (با تفسیر مشخص از طیب) می توانید ازدواج کنید «وانکحوا مطاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع» حتی روی واحد هم کلمه ای به کار نمی برد که یکی یا دو تا یا سه تا، تمام تکیه آن آیه روی طیب بودن ازدواج است. این آیه مانند تعداد اصحاب کهف پای عدد رابه میان می آورد برای نفی عدد. این آیه می خواهد ازدواج در چارچوب سنت آن موقع را نهی کند و بگوید که باید مناسبات زوجی عادلانه باشد. عدد مورد بحث نیست. یعنی نه بیش از چهار تا را نفی می کند و نه دارد روی یکی تاکید می کند. حداکثر چیزی که می شود اینجا گفت این است که آیه تصریح روی اینکه یک زن باید گرفت و نه بیش ندارد. کما اینکه تصریح به اینکه حداکثر چهار زن می شود گرفت و نه بیش هم ندارد. موضوع بحث این آیه کیفیت قضیه است. حالا که کیفیت طاهر و عادلانه بودن ازدواج است جای بحث برای ما اتباع قرآن باز می کند که اصولاً می توان تصور کرد که ازدواجی طیب و طراز مکتب و در عین حال متعدد صورت بگیرد یا نه؟ تا آنجا که من می فهمم به این نمی شود یک جواب داد و بلکه جواب دقیقاً به اینکه ما در کدام مرحله رشد هستیم مربوط می شود. اگر بتوان تصور کرد که زنی آگاه به حقوق خودش بدون قهر و فریب بتواند تن به چند همسری مرد بدهد، تازه مسئله به لحاظ وجوه دیگر قضیه باید ارزیابی اسلامی شود که آیا نکاح اسلامی چه چیزی را می خواسته پدیدار کند؟ آیه مزبور حکم جواز تعدد زوجات را به طور مطلق بیان نمی کند.

جنبش سافرجت زنان انگلیس

MODERN INQUISITION

TREATMENT OF POLITICAL

PRISONERS UNDER A

LIBERAL

GOVERNMENT



ELECTORS!

*Put a stop to this Torture
by voting against*

THE PRIME MINISTER

میتراپشوتن

ناوک نسیم نارگل

بخش دوم: جدائی «اتحادیه» از حزب کارگر و پیامدهای مستقل شدن سازمان زنان

در قسمت اول این مقاله چگونگی پیدایش ونشونمای جنبش زنان را برای تحصیل حق رأی در بستر فعالیت‌های خیریه، تزکیه اخلاق و جنبش ضد بردگی بازگو کردیم. از تشکیلات مختلف زنان یاد کردیم و در این میان گفتیم که اتحادیه اجتماعی و سیاسی زنان «از این پس «اتحادیه» که در سال ۱۹۰۳ تأسیس شد در ابتدا مؤتلف حزب مستقل کارگر بود، لیکن این ائتلاف از ابتدا بر سر بسیج حول حق رأی عمومی (سیاست حزب کارگر) و حق رأی محدود اما متساوی با مردان (سیاست اتحادیه) دچار تشنج بود. در انتخابات ۱۹۰۶ اتحادیه تصمیم می‌گیرد علاوه بر مخالفت با کاندیداهای حزب لیبرال در مورد کاندیداهای حزب کارگر نیز موضع بی طرف اتخاذ کند. این تصمیم باعث رنجش در صفوف حزب مستقل کارگر گشته، تا آنجا که در کنفرانس ۱۹۰۷ هرگونه تصمیم حق رأی بر اساس شرط مالکیت را حزب رد می‌کند. در همین سال مرکز فعالیت‌های اتحادیه به لندن منتقل می‌شود. در محلی موسوم به کلمنت این «گردهمایی‌های هفتگی زنان تشکیل می‌شود. در این جلسات استراتژی مبارزه و چند و چون فعالیت‌ها و تظاهرات مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت. اتحادیه با استفاده از کارمندان مزدبگیر و سازماندهندگان تمام وقت به تدریج به چارچوب سازمانی ای که مقتضی جنبش مستقل بود دست می‌یابد. پیوستن خانم آقای پتیک لارنس «از لحاظ پیشبرد تنظیم امور اتحادیه و جمع‌آوری کمک‌های مالی اثر بسیار مثبتی داشت. در اکتبر ۱۹۰۶ در روز بازگشایی دوره پانیز پارلمان، اتحادیه نمایندگان به مجلس گسیل می‌دارد. نمایندگان که نمی‌توانند از نخست وزیر قول قطعی بگیرند که لایحه زنان در همان دوره مطرح شود به تالار انتظار مجلس رفته، شروع به بحث و سخنرانی می‌کنند. چند نفر دستگیر و به دو ماه زندان محکوم می‌شوند. این دومین باری بود که اعضای اتحادیه به زندان می‌افتادند، اما این بار توانستند حمایت نسبی مطبوعات را به آرمان خود جلب کنند، چنانکه روزنامه دیلی میرور در ۲۳ اکتبر ۱۹۰۶ نوشت: «آیا جز از طریق فریاد، کوبش و شورش مردان هرگز به حقوق خود

توضیح: تهیه و تألیف این سلسله مقالات توسط میترا پشوتن و ناوک نسیم نارگل انجام گرفته است. در شماره قبل به اشتباه نام ناوک نسیم نارگل از قلم افتاد. بدین وسیله اصلاح می‌کنیم و از نگارندگان عذر می‌خواهیم. املائی لاتین لغاتی که در متن با ستاره مشخص شده، به همان ترتیب، در پایان مقاله، بعد از لیست منابع، آورده شده است.

دست یافته اند؟» (منبع شماره ۴، صفحه ۱۶) و در ۲۵ اکتبر ۱۹۰۶، روزنامه دیلی نیوز به نظرمی دهد که «چه طبقه ای جز با پیش آوردن خطر انقلاب به حق رای دست یافته است؟» (منبع شماره ۴، صفحه ۱۷)

افزایش فعالیت های اتحادیه در اواخر سال ۱۹۰۶ و درهم شکسته شدن آنچه به قول املین پانکهرست «انگاره متعارف» «خانمی» از زن بود موجب شد تا جنبش زنان روحیه اتکای به خود را پیدا کند و در مقابل سیاست تثبیت شده حزب کارگر به کوتاه آمدن تن در ندهد. در سال ۱۹۰۷ خانم پانکهرست و کریستابل پانکهرست که از حزب مستقل کارگر استعفا می دهند ابتکار عمل و رهبری «اتحادیه» را به دست آورده، دوران فعالیت مستقل آن را پی ریزی می کنند. اگرچه فعالیت های مبارزه جویانه رادیکال بود که به حرکات زنان شکل جنبش داد و مبارزه احقاق حق رای را در مقیاس جامعه و مطبوعات منعکس کرد، اما این به معنی آن نیست که سهم دیگر جوامع سافر جت، و هم چنین فعالیتهای زنان در چهارچوب سازمانهای غیر مستقل را نادیده گرفته، یا ناچیز بشماریم. به خصوص که تمام جوامع سافر جت بر سر آزادی حق رای اتفاق نظر داشتند، گرچه روش های متفاوتی را برای نیل به این هدف مناسب می دانستند.

آغاز شکل گیری نظریات فمینیستی به صورت رادیکال آن مترادف با احراز هویت مستقل اتحادیه زنان از حزب کارگر بود. بدون تثبیت هویت مستقل خود، اتحادیه زنان نمی توانست به اتخاذ تاکتیک های مبارزه جویانه مبادرت ورزد. گسست اتحادیه از حزب کارگر، ضرورت نظریه آفرینی خود زنان را، در حیطه انقیاد و جور کشی زن، مسلم کرد. برخلاف ادعای بعضی از اعضای حزب که معتقد بودند، شوهران منافع زنان خود را در بست نمایندگی می کنند، تاریخ همواره نشان داده است که منافع هیچ کسی را جز خود او نمایندگی نخواهد کرد. از این گذشته این امر که زنان منافع خاص خود را دارند مورد قبول عام نبود؛ در برخورد حزب محافظه کار، برای مثال، به کلی استثمار زنان انکار می شد، چرا که زن را فطرتاً متفاوت از مرد دانسته، لزوم رفع تبعیض از زنان حاصل خیالبافی مغزهای آشفته معدودی زنان قلمداد می شد. در حزب کارگر، گرچه گرایشهایی به این بهانه که اتحادیه، از منافع زنان متمول حمایت می کند، در صدد بی اعتبار کردن آن برآمدند؛ اما برخورد رسمی حزب واقعیت استثمار زنان را می پذیرفت، لیکن به اقتضای حضور تضادهای طبقاتی جامعه رفع تبعیض از زن را ماهیتاً به هنگامه کشاکش رفع این تضادها موکول می کرد. در تقابل با این برخورد کریستابل پانکهرست سوسیالیسم «مرد-مسلط» را که یا منافع و تجارب زندگی زنان را به کلی نادیده می گیرد و یا با منافع مردان منطبق می انگارد مورد سوال قرار می دهد: «این طور به نظرمی رسد که هر وقت سوسیالیستها به قدرت برسند و کار بهتری نداشته باشند که صورت دهند به عنوان آخرین پیرایش آنچه ساخته و پرداخته اند به صرافت اعطای حق رأی به زنان خواهند افتاد. اما

در وضعیت فعلی هیچ علاقه ای به این امر نشان نمی دهند... [کاری به این کار ندارند که] بار فقر به مراتب بیشتر بر دوش زنان است تا مردان... [که] کارگران مرد همان قدر با زنان خود ناعادلانه رفتار می کنند که مردان دیگر طبقات... تاهنگامی که مردان، انحصار قدرت سیاسی را در دست دارند از وابسته نگهداشتن زن از نظر اقتصادی، و به طریق اولی از نظر جنسی، ابایی نخواهند داشت.» (منبع شماره ۱۰، صفحات ۵-۲۷۳)

در آثار سوسیالیستی، جای تحلیل رنج تمام نشدنی زن در خانه - و این بعد از کار در کارخانه - و تحمل بار عمده محرومیت ها از طرف زنان خالی بود. انبوهی از زنان عضو احزاب کارگر، لیبرال و محافظه کار وهم چنین زنانی که تجربه فعالیت سیاسی نداشتند، به استناد این که منافعشان در احزاب «مرد-مسلط» تحت الشعاع مردان قرار گرفته بود، حصول برابری قدرت سیاسی میان زن و مرد را در گروهی ایجاد سازمان مستقل زنان می دیدند و با استقلال «اتحادیه» از حزب کارگر به آن پیوستند. گذشته از آن حزب کارگر، همان طور که قبلاً اشاره شد، نمی توانست زیر بار خواست سافرجتها، مبنی بر مخالفت همیشگی و در بست با دولت لیبرال تا تصویب نهایی لایحه اعطای حق رأی به زنان، برود.

در مورد عملیات مبارزه جو یانه خشونت آمیز زنان نیز به طور کلی نظر مساعدی وجود نداشت. مبارزه جویی و اعمال خشونت مردان برای حصول اهداف خود قابل قبول به نظر می رسید. در مورد زنان این حق رعایت نمی شد. نه تنها زنان از حق رأی محروم بودند، بلکه از استفاده از تاکتیکهای موثر برای حصول به اهدافشان نیز منع می شدند. این معیار دوگانه منتج از تعبیر معمول از زن به مثابه موجودی صبور، از خود گذشته و فداکار بود. فعالیتهای مبارزه جو یانه زنان این تصویر معمول از زن را درهم شکست.

تشکیل سازمان مستقل زنان مستلزم قطع حمایت مردان نبود، در واقع آنان به حمایت از جنبش زنان از خارج تشویق می شدند، با قید صریح این مطلب که مردان نمی توانند در تصمیم گیریهای جنبش دخیل باشند. گذشته از طبیعت مرد-مسلط احزاب سیاسی آن چه سازماندهی مستقل زنان را ایجاب می کرد، آگاهی به این امر بود که زنان باید خود برای خود کار کنند و این تجربه همکاری با هم و سوای از مردان هویت جمعی زنان را تضحیح بخشیده، تثبیت می کند. این همکاری مشترک و یکپارچگی زنان، رقابت ها، حسادت ها، چشم و هم چشمی ها و مهم تر از همه، غیر قابل عبور بودن فواصل طبقاتی در میان خود زنان را از میان برد. اگر چه به قول هنامیچل در فاصله میان آماده کردن ناهار و شام هیچ آرمایی رانمی توان پی گرفت، برای اغلب زنان متأهل که بایک دست بسته به پشت به فعالیت در جنبش روی آوردند، فشار ایستادگی در مقابل مخالفتهای جامعه قابل تحمل بود، اما از آن جا که بسیاری از شوهران نمی توانستند بفهمند که این همه غوغای زنان برای چیست، فعالیت این زنان به فقدان آرامش خانوادگی منجر شد. این امر برای بسیاری از

آنان تجربه بسیار تلخی بود. سه نسل پیاپی از زنان برای تحصیل حق رای، با استقامت و صبورانه، اما بدون نتیجه، مبارزه کرده بودند. درک این مطلب که از موضع ضعیف و به انتظار خیرخواهی دولتمندان نمی توان خوار بودن زن را، که در قانون اساسی به ثبت رسیده بود و توسط قانون اعمال می شد، از میان برد، ضرورت فعالیتهای مبارزه جویانه را مشخص کرد. زن مبارز، اما، موج خشم جامعه را برانگیخت چرا که از موضع جلب رحم از نابرابریهای زن سخن نمی گفت، بلکه صدای او نشانی از اراده خشم او در زدودن این نابرابری و نمایانگری اش تا سرحد جان برای حصول به آرمان احقاق حق رای بود.

از آنجا که مطبوعات رسمی سعی در تحریف فعالیتهای سافرجتها و نحوه عملیات آنان داشتند و فعالیتهایشان همواره منتزع از نحوه استدلال و نگرش آنان منعکس می شد، اتحادیه زنان به ترویج انتشارات مستقل فمینیستی و چاپ نشریه هفتگی، کتاب و اعلامیه پرداخت. انتشارات فمینیستی حاصل درک ضرورت ترویج اعمال و اعتقادات زنان بود و به اعتبار میزان فروش، موفقیت قابل توجهی کسب کرد. برای مثال در سال ۱۹۰۷ حدود هشتاد هزار جزوه و کتاب منتشر شده، توسط اتحادیه به فروش رسید. هم چنین تنها در عرض ششماه اول انتشار، تیراژ فروش مجله «رای برای زنان» از دوهزار به پنج هزار رسید.

پیش از بررسی تک تک وقایع و درگیریهای سالهای ۱۹۰۷-۱۴، جای آن دارد که جوانب عمده مبارزه جنبش زنان و وضعیت سیاسی این دوران را خلاصه کنیم:

۱- روی آوردن به تاکتیکهای مبارزه جویانه با قطع امید از تاثیر رویه های مسالمت آمیز. در چارچوب سیاسی گرچه اکثریت وکلای حزب لیبرال اصولاً با حق رای زنان مخالف نبودند، لیکن بر سر چند و چون و حدود آن اتفاق نظر نداشتند و تصویب لایحه حق رای محدود را مترادف با تغییر موازنه سیاسی به نفع حزب محافظه کار می پنداشتند (چرچیل و للوید جورج). محافظه کاران به طور کلی از ایده حق رای برای زنان استقبال نمی کردند، اما، گرچه به ندرت، وکلای محافظه کاری پیدا می شدند که موافق اعطای حق رای به زنان بودند. حزب کارگر هم، همان طور که گفتیم، خواهان آزادی حق رأی عمومی بود و توان خود را صرف به تصویب رسیدن «لایحه محدود» نمی کرد. ملیون ایرلندی نیز برای دستیابی به خودمختاری از دولت لیبرال حمایت می کردند.

در سال ۱۹۰۸، با استعفای کمپبل بزمین و نخست وزیری اسکویت، امید به حمایت کابینه از لایحه حق رای محدود بیش از پیش از میان رفت. اسکویت، به استناد این که جنبش سافرجت از حمایت مردم و حتی زنان نیز برخوردار نیست، به دفعات حتی از پذیرش نمایندگان جنبش سر باز زد.

در نوامبر ۱۹۰۹ مجلس اعیان لایحه بودجه دولت لیبرال را تصویب نکرد و در نتیجه مجلس منحل شد. در انتخابات ۱۹۱۰ لیبرالها اکثریت مطلق خود را از دست دادند، مجلس جدید متشکل از ۲۷۵ لیبرال، ۲۷۳ محافظه کار، ۸۲ نفر از ملیون ایرلندی، و ۴۰

نماینده حزب کارگر بود. موفقیت هر طرح و تصویب هر قانون حالا دیگر بستگی به حمایت بیش از یک حزب داشت و این شانس که لایحه‌ای از طرف دولت درمورد حق رأی زنان پیشنهاد شود به کلی از بین رفت. مخالفت مجلس اعیان با لایحه بودجه للوید جورج در سال ۱۹۰۹ سرآغاز دوره بحران و شورش طبقات بالا به شمار می‌رود، چرا که مجلس اعیان که اکثریت قریب به اتفاق آن را در طول قرن نوزدهم محافظه کاران تشکیل می‌دادند، پیوسته با اصلاحات سیاسی و اجتماعی مخالفت می‌کرد، این بار درصدد برآمده بود که اراده خود را بر دولت منتخب مردم تحمیل کند. باروی کار آمدن لیبرالها در سال ۱۹۰۶ مجلس اعیان بسیاری از لوایح اصلاحی لیبرالها را، از جمله لایحه الغاء حق رأی تصاعدی (رأی به میزان ثروت) را، تصویب نکرده بود. لیبرالها مصمم بودند تا قدرت مجلس اعیان را کاهش دهند. بعد از دو انتخابات در سال ۱۹۱۰، لیبرالها از پادشاه جدید جورج پنجم قول مساعد می‌گیرند تا با انتصاب لردهای تازه اکثریت محافظه کاران در مجلس اعیان را از بین ببرد. در این شرایط مجلس اعیان کوتاه آمد و «لایحه پارلمان» در سال ۱۹۱۱ به تصویب رسید. مطابق این لایحه، قدرت مجلس اعیان شدیداً محدود شد. حق مطلق و تو درمورد لوایحی که به تصویب مجلس عوام می‌رسید، از آنان گرفته شد و حق مجلس اعیان در موردیه عقب انداختن رسیدگی به لوایح محدود شد. از میان رفتن قدرت مطلق مجلس اعیان راه را برای تصویب لوایح اصلاحی باز کرد. اما در سال ۱۹۱۰ هم و غم دولت مبارزه با مجلس اعیان بر سر این مسئله بود که چه کسی حکومت خواهد کرد. در چنین شرایطی موضوع حق رأی زنان بخت مطرح شدن در مجلس را نداشت. در نوامبر همین سال واقعه «جمعه سیاه» پیش می‌آید.

۲- تمسک به یکایک روش های خشونت آمیز نتیجه ابتکار فردی اعضای اتحادیه، و در پی واکنش سرکوبگرانه پلیس در مقابل تظاهرات مسالمت آمیز زنان بود، لیکن اتحادیه متعاقباً از این عملیات خود به خودی اعضا پشتیبانی کامل می‌کند.

۳- روشن های خشونت آمیز محدود به انهدام اموال خصوصی و دولتی می‌شود و به پیروی از اصول اتحادیه مواظبت خاص اعمال می‌شود تا در این گونه عملیات آسیب جانی نه تنها به انسانها بلکه به حیوانات هم وارد نیاید. سافرجت ها گرچه خود ضایعات جسمی بسیاری متحمل شدند، اما مقابله به مثل نکرده، در تمام طول دوران مبارزات رادیکال موردی پیش نیامد که اصل بالا نقض شود.

۴- از تاکتیک های موثر سافرجت ها، یکی تاکتیک اعتصاب غذا در زندان بود که موفق به جلب احساسات عمومی شد، به طوری که دولت به ناچار از تغذیه اجباری دست برداشته، متوسل به ترفند آزادی موقت زنان در حال اعتصاب و دستگیری مجدد آنان پس از بهبودی جسمی می‌شود.

۵- روشهای خشونت آمیز نه به عنوان هدف بلکه صرفاً به منزله وسیله برای نیل به

احقاق حق رای زنان استفاده می شود. هرگاه از قرائن برآید که احتمال تصویب لایحه محدود حق رای قوت گرفته، تا زمانی که عدم تصویب دیگر بار لایحه مسجل نشده باشد، نوعی آتش بس موقتی برقرار می شود. یکی از این دوران های آتش بس در سال ۱۹۱۰ ششماه قبل از رویداد «جمعه سیاه» و دیگری در فاصله میان ژوئن و نوامبر ۱۹۱۱ بود. هر دو آتش بس به چشمداشت تصویب «لایحه مصالحه» برقرار شده بود. با بروز جنگ جهانی اول نیز فعالیتهای مبارزه جویانه سافرجت ها متوقف شد و از سرگیری آن مشروط به عدم کسب حق رای زنان پس از پایان جنگ می شود.

۶ - با تشکیل سازمان مستقل زنان، انبوهی از زنان به صف سافرجتها می پیوندند و در فعالیتهای سازمان فعالانه شرکت می کنند. بین سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۴، ۱۱۰۶ زن به زندان می افتند. در اعتراض به این که آنان را زندانی سیاسی محسوب نمی کنند، دست به اعتصاب غذا می زنند. اما با افزایش نیروی اتحادیه و به اوج رسیدن حرکات رادیکال، که به تدریج بریدن سیمهای تلگراف، تخریب خطوط راه آهن و فروشگاهها، آتش افروزی صندوقهای پستی و دریدن تابلوهای قیمتی موزه ها را شامل شد، افکار عمومی، تحت تأثیر واگویی مطبوعات نسبت به عملیات «غیرقانونی» و غیرمسالمت آمیز زنان، واکنش نامساعدی نسبت به فعالیتهای اتحادیه پیدا کرد. تعدادی از اعضا، اتحادیه را بر سر همین مسائل ترک گفتند.

شروع جنگ فرصت مناسبی بود تا اتحادیه خود را از بن بست ضرورت عملیات رادیکال که در عین حال مترادف با عدم استقبال عامه و به قیمت بیگانه شدن روز افزون هواخواهان تمام می شد، خارج کند.

در انتخابات سال ۱۹۰۶، اتحادیه زنان کاندیداهای مستقل خود را اعلام کرد و تاکتیک برهم زنی گردهمایی های سیاسی احزاب، در ارتباط با تعیین موضع آنان حول مسئله حق رای زن، را در پیش گرفت. در قسمت اول مقاله از دستگیری آنی کنی و کریستابل پانکهرست یاد کردیم. یکی دیگر از تاکتیکهای اتحادیه گسیل تعدادی نماینده برای تقدیم عریضه به مجلس بود که به یکی از وجوه همیشگی مبارزه زنان تبدیل شد. این نمایندگان اغلب اوقات به مجلس پذیرفته نشده، یا دستگیر و زندانی می شدند و یا با ضرب و شتم از آنان استقبال می شد. اتحادیه از این لطامات وارده به اعضای خود، در جهت آرمان برابری طلبی استفاده تبلیغاتی می کرد. این نوع عملیات گرچه تحریف شده، اما بهر حال، در مطبوعات منعکس می شد. در فوریه ۱۹۰۷ نمایندگان گسیل شده به مجلس با پلیس سواره مواجه می شوند. شدت عمل پلیس در این واقعه حتی توسط مطبوعات نیز محکوم شد. با درگیریهای روز افزون زنان بیشتر و بیشتر از گوشه و کنار کشور به اتحادیه جلب شده، در سخنرانیهایی که توسط اتحادیه برگزار می شد به حمایت جنبش جمع می آمدند. در همین سال ارگان رسمی سافرجتها به نام «رای برای زنان» به سردبیری خانم و آقای پتیک

لارنس انتشار خود را آغاز می کند. اما افزایش حرکات رادیکال باعث کنار کشیدن تعدادی از اعضای اتحادیه نیز شد. انشعاب خانم دسپاره و بیلینگتون کریگ و تشکیل «اتحادیه آزادی زنان» نیز در همین زمینه رخ می دهد.

سرسختی اسکویت، نخست وزیر تازه در سال ۱۹۰۸ اتحادیه را واداشت تا به تدارک تظاهرات عمومی عظیمی در ۲۱ ژوئن در هایدپارک دست بزند. سی هزار اعضا و حامیان اتحادیه از برابر خیل جمعیت نظاره گر (به تخمین روزنامه تایمز ۵۰۰-۲۵۰ هزار نفر) راه پیمایی کردند. در پایان این تظاهرات، قطعنامه ای مبنی بر خواست اعطای فوری حق رای به زنان به تصویب رسید که رونوشت آن برای نخست وزیر فرستاده شد. اسکویت پاسخ می دهد که چیزی ندارد که به اظهارات پیشین خود اضافه کند. این بی تفاوتی علیرغم اقبال عمومی عیان شده در تظاهرات ۲۱ ژوئن، اتحادیه را واهی دارد تا عملیات مبارزه جویانه را ادامه دهد. فراخوان تظاهرات اعتراضی در مقابل مجلس برای روز ۳۰ ژوئن صادر می شود. این بار نیز سیزده تن از زنان برعهده می گیرند تا قطعنامه تظاهرات را نزد اسکویت ببرند. نخست وزیر از دیدار آنان خودداری می کند. عصر همان روز از میان جمعیت بسیاری که مقابل مجلس جمع آمده بودند، عده ای در صدد برمی آیند تا از سخنرانی زنان سافرجت جلوگیری کنند. او باش با حمایت ضمنی پلیس سخنرانان اتحادیه را از سکوهای سخنرانی پائین کشانده، از حرکت اعتراضی و قانونی آنان جلوگیری می کنند. پلیس ناجای ممکن از دستگیری او باش خودداری و در عوض به ایراد جرح و ضرب و شتم زنان متوسل می شود. در همین روز دوتن از اعضای اتحادیه ادیت نیو و مری لی در اعتراض و واکنش نسبت به سرکوب زنان شیشه های مقرنخست وزیری را می شکنند. این عمل به دستگیری فوری آنان می انجامد. این نخستین عمل تخریبی سافرجتها است که به طور خود بخودی و به ابتکار فردی انجام می گیرد. ادیت نیو و مری لی یادداشتی برای خانم پانکهرست، مبنی بر سلب مسئولیت اتحادیه و قبول عواقب آن از طرف خود می نویسند. اما اتحادیه از آنان کاملاً حمایت می کند، و شیشه شکستن به منزله یکی از تاکتیک های اعتراضی، که در ضمن متضمن دستگیری فوری اعضا بدون تحمل آسیب جسمی است، درمی آید. این دو نفر به زندان مخصوص تبهکاران فرستاده شدند. در ۱۳ اکتبر تظاهرات دیگری ترتیب داده می شود. این بار خانم پانکهرست، کریستابل و خانم درامونده دستگیر و زندانی می شوند. در زندان خانم پانکهرست در اعتراض به غیرسیاسی شمردن جرم آنان از قبول مقررات زندان سر باز می زند و پس از آزادی اعلام می کند که باید به زندانیان سافرجت منزلت زندانی سیاسی اعطا شود. در غیر این صورت زنان از قوانین زندان پیروی نخواهند کرد.

در طی سال ۱۹۰۹ علیرغم ادامه موفقیت اتحادیه در جلب حمایت عمومی، کماکان دولت خواستهای آنان را نادیده گرفته، تظاهرات و عملیات مبارزه جویانه زنان را با

خشونت بیشتری دفع می کند. در ماه ژوئیه مرین والاس دانلوپ به جرم نوشتن شعار زیر به دیوار پارلمان به یک ماه زندان محکوم شد: «هر شهروند حق دارد که عرض حال به شاه تقدیم کند و هر نوع ممانعت و دستگیری به این خاطر غیر قانونی است.» (منبع ۴، صفحه ۲۰)

مرین والاس دانلوپ در زندان در اعتراض به عدم اعطای منزلت زندانی سیاسی، دست به اعتصاب غذا می زند، بعد از چهار روز اعتصاب غذا او را آزاد می کنند. سه روز پیش از دستگیری مرین سیزده تن از اعضای اتحادیه، با صلاح دید اتحادیه، در اعتراض به نحوه رفتار با نمایندگان زنان شیشه های ساختمانهای دولتی را می شکنند. این اولین مورد شیشه شکستن بود که به طور رسمی از طرف اتحادیه اجرا شد. این سیزده تن در زندان تاکتیک اعتصاب غذای مرین را اتخاذ می کنند و بعد از چند روز دولت مجبور می شود که آنان را نیز آزاد کند. سیلو یا پانکهرست درباره شیشه شکستن نوشت: «اگر برای تحصیل حق رای ناچار به تحمل زندان هستیم، بگذارید شیشه های بناهای دولتی بشکند و نه دنده های زنان... چرا که لااقل بعد از شیشه شکستن، زنان بلافاصله، بدون جرح و ضرب، دستگیر و زندانی می شوند.» (منبع شماره ۵، صفحه ۳۰۸). از این به بعد شیشه شکستن و زندانی شدن با تاکتیک اعتصاب غذا همراه می شود، به طوری که در ماه اوت اعتصاب غذا به صورت عکس العمل اعتراضی معمول سافر جت های زندانی درمی آید. این تاکتیک هرگز به وسیله اتحادیه توصیه نشد، اما زنان اعتصابی به شدت مورد تجلیل قرار می گرفتند. شجاعت و پایداری زنانی که به اعتصاب غذا دست می زدند، سرسختی و عزم راسختری رادرمیان سافر جت ها برانگیخت. درگیری های خشونت آمیز، مخصوصاً در ارتباط با جلسات حزب لیبرال، که ورود زنان را بکلی ممنوع کرده بود، افزایش یافت. در بیستم اوت یکی از این جلسات در لیور پول با پرتاب آجر وسیله سافر جت ها برهم ریخت. در هفده سپتامبر، در حالی که اسکویت در جلسه بیرمنگام سخنرانی می کرد، زنان از بام ساختمان مجاور بالا رفته، بر سر افراد پلیس که در صدد دستگیری آنان بودند، سفال ریختند. در سپتامبر، شخص اسکویت به هنگام ترک کلیسا، مورد حمله قرار گرفت. زنانی که در این حادثه دستگیر شدند فوراً به اعتصاب غذا دست زدند، و بزودی از زندان آزاد شدند. مطبوعات نسبت به تاکتیک خسران و آسیب رساندن به اموال شدیداً عکس العمل منفی نشان دادند. روزنامه دیلی نیوز از خانم پانکهرست خواست که جلوی «این وقایع شنیع» را بگیرد. دولت از برانگیخته شدن احساسات عمومی علیه اتحادیه استفاده کرده، و در صدد اعمال تدابیر سرکوبگرانه شدیدتری برآمد. در ماه اکتبر گلاستون وزیر داخله دستور تغذیه اجباری زندانیان اعتصابی را صادر کرد. اتحادیه تغذیه اجباری را یکی از هولناک ترین موارد نقض حقوق بشر شمرد. تجربه خانم اتل مورهد در زندان کارلتون در شهر ادینبورگ تضییق جسمی و نقض حقوق اولیه زنان را، که در حد تجاوز جنسی بود و شدت خشونت دولت نسبت به زنان را نشان می داد، به خوبی بازگو می کند: «مراروی یک میز

خواباندند. بدنم را انگار با گیره نگه داشته بودند، بدون آنکه ضربان قلب و نبض مرا امتحان کنند، لوله ای را با فشار از دماغم پایین کردند، متشنج شده آن را عق زدم همین که چشم هایم را باز کردم تا لوله را تف کنم، آنها یک دهان بند فلزی را به زور وارد دهانم کردند و آن گاه لوله را از گلویم پایین کردند. بنظر می رسید که لوله بزرگ تراز آن است که بتواند از مجرای مری عبور کند، به بالا تاب می خورد و می بایست آن را بارها و بارها دوباره فرو کنند. حس می کردم که دارم خفه می شوم و می میرم. بعد از خاتمه عمل، از شدت التهاب و تشنج دندان هایم به هم می خورد و تمام بدنم می لرزید.» (منبع چهارم، صفحه ۲۱) فریاد اعتراض عمومی علیه تغذیه اجباری زنان بلند شد. ۱۱۶ دکتر یادداشت اعتراضی علیه آن امضاء کردند. بعضی از روزنامه ها، اما، کماکان از دولت پشتیبانی می کردند. وقتی کی برهاردی، موضوع را در مجلس عوام مطرح کرد، نمایندگان حامی دولت با قهقهه رشته سخنش را گسستند. در ژانویه ۱۹۱۰ لیدی کانستانس لیثون، که به هیئت زن کارگری درآمده و پس از دستگیری بدون آزمایشات لازم طبی تحت تغذیه اجباری قرار گرفته بود، پس از آنکه هویت واقعیش کشف شد، فوراً آزاد شد. این مطلب که در عین حال نشاندهنده رفتار تبعیض آمیز پلیس با زنان طبقات مختلف بود، خود جنجال تازه ای برانگیخت.

پیش از این اشاره کردیم که در نوامبر ۱۹۰۹، مخالفت مجلس اعیان با لایحه بودجه منجر به سقوط دولت و انتخابات مجدد شد. در مجلس تازه لیبرال ها اکثریت مطلق خود را از دست دادند. کمی بعد از آنکه دولت جدید در ماه فوریه ۱۹۱۰ سرکار آمد، کمیته مصالحه ای برای بررسی و طرح لایحه ای در خصوص اعطای حق رای به زنان تشکیل شد. این کمیته مرکب از نمایندگان احزاب مختلف بود و دستاورد آن به ناچار برآیند دادوستدها و کوتاه آمدنهای سیاسی آنان بود. محافظه کاران حاضر به اعطای حق رای به همسران مردان و اجد شرایط در آن مقطع نمی شدند، چرا که این باعث اضافه شدن میلیونها زن طبقه کارگر به جمع دارندگان صلاحیت انتخاب می شد که محافظه کاران آمیدی به تحصیل رأی آنان نداشتند. حزب کارگرو جناحهای عمده ای از حزب لیبرال با تصویب لایحه محدود حق رأی مخالف بودند. لایحه ای که توسط کمیته مصالحه پیشنهاد گردید حق رأی را تنها به زنانی می داد که صاحب خانه یا مستغلاتی باشند که در سال مالیاتی برابر باده بوند یا بیشتر به آن تعلق می گرفت. گرچه زنان متأهل نیز شامل این قانون می شدند، ولی از آنجا که زن و شوهر هر دو نمی توانستند با استناد به یک خانه از حق رأی برخوردار شوند، عملاً حق رأی تنها برای شوهر محفوظ می ماند.

لایحه پیشنهادی کمیته مصالحه تنها به یک میلیون زن حق رأی اعطا می کرد که شامل معدودی زنان متأهل و زنان طبقه کارگر هم می شد. این محدودیت شمول برای جلب موافقت محافظه کاران، از نظر اتحادیه پوشیده نبود، اما اتحادیه در حمایت لایحه مصالحه

بادیگر انجمن ها و کانون های زنان یک صدا وهم قول گردید و بی درنگ عملیات رادیکال خود را متوقف و موقتاً آتش بس اعلام کرد. طی شش ماه بعد تمامی جوامع سافرجت همه توان خود را صرف فعالیتهای منسجم و دامنه دار تبلیغاتی کردند. تظاهرات، گردهمایی ها و برنامه های راه پیمایی عظیمی صورت گرفت. در حمایت از لایحه مصالحه، یادداشت هایی از طرف جامعه اطباء، آموزگاران، نویسندگان و مددکاران اجتماعی به مجلس فرستاده شد. در ۱۸۲ شورای شهر، قطعنامه هایی به نفع لایحه مصالحه به تصویب رسید.

لمس این پیروزی ها، تصویب نهایی لایحه مصالحه را چشم اندازی امیدوار کننده می بخشید. هرچند این لایحه کافی نبود، اما جوامع سافرجت آن را گام نخست در سلسله گامهای نیل به احقاق کامل حقوق سیاسی خود می پنداشتند. این خوشبینی، اما، عامل مخالفت موثر اسکویت را از نظر دور داشته بود. در ۱ ژوئن، لایحه مصالحه به مثابه لایحه ای خصوصی «توسط شاگلتن» به مجلس ارائه شد؛ اما اسکویت مصمم بود که نگذارد این لایحه از شور دوم فراتر رود. در جلسه ۲۳ ژوئن هیئت دولت، موافقتی بر این اساس صورت گرفت. هنگامی که در ۱۱ و ۱۲ ژوئیه، شور دوم صورت گرفت چرچیل و للوید جورج هر دو با آن مخالفت کردند. به نظر چرچیل لایحه مصالحه، غیردمکراتیک و حاوی تبعیض غیرعادلانه ای به نفع دارائی بود. گرچه به صورت تمثیلی لایحه با ۲۹۹ رای در مقابل ۱۸۹ رای به تصویب رسید، اما این رأی بیشتر نشاندهنده حمایت کلی از حق رأی زنان بود تا تصویب این لایحه خاص، چرا که چند دقیقه بعد، مجلس عوام با ۳۲۰ رأی در مقابل ۱۷۵ رای، لایحه رابه کمیته سراسری مجلس ارجاع کرد و در واقع بخت تصویب نهایی آن را از میان برد. اگر لایحه به کمیته خاصی در مجلس ارجاع می شد، می توانست بدون آنکه وقت مجلس را بگیرد سیر قانونی خود را بگذراند، اما برای انعقاد کمیته سراسری، دولت می بایست امکانات خاصی را فراهم کند و این چیزی بود که اسکویت به هیچ وجه خیال انجام آن را نداشت. در ۲۳ ژوئیه او به لرد لیتون، ریاست کمیته مصالحه، اعلام کرد که مجلس وقت دیگری برای لایحه مصالحه اختصاص نخواهد داد.

بحران قانون اساسی، ناشی از مخالفت مجلس اعیان، همچنان در حال تشدید بود. پارلمان تا ماه نوامبر به حال تعطیل درآمد. کنفرانس قانون اساسی با شرکت دولت و رهبران احزاب مخالف تشکیل شد تا راه حلی برای خروج از بن بست حق مخالفت مطلق مجلس اعیان پیدا کند. در ۱۵ نوامبر هیئت دولت موافقت کرد که انحلال مجلس عوام را از پادشاه تقاضا کند.

اتحادیه تصمیم گرفت تا شروع دوره پانیز مجلس صبر کند تا ببیند آیا دولت شرایط تصویب نهایی لایحه مصالحه را فراهم می کند یا نه. قرار بر این گذاشته شد که اگر این بار نیز دولت از همکاری خودداری کند، خانم پانکهرست وزنانی دیگر به نمایندگی

از طرف اتحادیه به مجلس رفته، تا تصویب لایحه مصالحه در آنجا به بست بنشینند. صد و پنجاه زن برای این کار اسم نویسی کردند. در ۱۲ نوامبر، سخنگوی دولت، ادوارد گری، اعلام می کند که ضیق وقت و اولویت لوایح دیگر، فرصت تصویب نهایی لایحه زنان را در سال آینده نخواهد داد. از نظر اتحادیه، اعلامیه گری خودداری دولت را از فراهم آوردن تسهیلات جهت تصویب لایحه مصالحه مسجل کرد. اتحادیه اعلام کرد که در روز بازگشایی مجلس دست به تظاهرات اعتراض آمیزی خواهد زد. دوران آتش بس اول به پایان خود نزدیک می شود.

جمعه سیاه

«در آرامش و صلابت است که نیرو می گیرید. شما می خواهید به عملی قانونی دست بزنید. دیدار با نخست وزیر نمونه دیگری از تلاش پیگیرانه شماست... با خشوع و مسالمت راه خود را باز کنید، بی آنکه به کسی آسیب و آزاری برسانید. اگر مساعی شما به جانی نینجامد، حاضر باشید تا خود را در راه آزادی، اگر نیاز افتد، حتی به کام مرگ بسپارید.» (منبع ۴، ص ۳۲).

با این سخنان بود که خانم پانکهرست گروه صد و پنجاه نفره زنان را راهی مجلس کرد. زنان مسلح نبودند و به توصیه اتحادیه حتی چترهایشان را نیز به همراه نبرده بودند. راه پیمایی با آرامش آغاز شد، اما همه زنان بر اساس تجربیات پیشین خود می دانستند که بعد از ظهر خطیر و پرخشوتی در پیش دارند. به همین خاطر، جای اعضای سالخورده و نوجوان داوطلب در صفوف آنان خالی بود. پیشاپیش آنان، اما، حلقه طلایه دار متشکل از پر قدمت ترین شخصیت‌های جنبش، از جمله الیزابت گرت اندرسون و دخترش، خانم سول سالامان، هرتا آرتون و خانم پانکهرست بود. علیرغم تشخص و سالخوردگی شان، حتی این حلقه نیز به زحمت توانست خود را سالم به مجلس برساند. هرتا آرتون بعدها نوشت که: همه خود را می بایست از چنگ او باش تحت حمایت پلیس رهانیده، به مجلس برسانند. همین او باش به پستان های خانم سول سالامان چنگ انداخته و او را به زمین کشیدند (منبع ۴، ص ۳۳). حلقه مقدم هر طور که بود خود را به مجلس رسانده، به دفتر نخست وزیر هدایت شد. اسکویت، اما، همانند دیگر دفعات از دیدار ایشان خودداری کرد. آنان ناگزیر به قسمت ورودیه مجلس بازگشته، به حال خود گذاشته شدند تا تماشاگر وقایع میدان رو بروی مجلس باشند. گروه اصلی زنان که به میدان رسیدند، با صف پلیس رو برو شدند. وحسب الم معمول سعی کردند با یورشهای ناگهانی روزنه ای

بگشایند، اما با شدت بی سابقه ای عقب رانده شدند و پلیس شعارهایشان را پاره کرد. هربار که زنان عقب رانده می شدند، تعدادی زخمی شده، در محلی موسوم به کگستون هاله که در آنجا دکتورها و پرستاران از طرف اتحادیه مستقر بودند پانسمان می شدند. جراحاتی از قبیل چشم کبود شده، بینی خون آلود، موبرداشتن و در رفتن استخوان و کوفتگی به کثرت مورد معالجه قرار گرفت. آسیب دیدگان تا آنجا که توانشان یاری کرد، دوباره به صحنه نبرد بازگشته، به پیکار ادامه می دادند تا سرانجام یا از پا می افتادند و یا به وسیله پلیس دستگیر می شدند. بازگشت زنان مجروح پلیس را جری تر کرده، پلیس بی محابا به لت و پار کردن زنان می پرداخت. وخامت وضع هم چنین به این خاطر بود که زنان رانده تنها در محوطه میدان مجلس مورد جرح و ضرب قرار می دادند، بلکه آنان را به کوچه پس کوچه های اطراف کشانده سر حوصله با قساوت کتک می زدند. پلیس به جای پیروی از رویه معمول دستگیری زنان، به مجرد نقض نظم و آرامش عمومی، به نظر می رسید که عمداً تا آنجا که امکان داشت دستگیری را به تعویق می انداخت تا تظاهر کنندگان را به صورت شدیدتر و طولانی تری در درگیری های فردی سرکوب کند.

نبرد به مدت شش ساعت ادامه داشت و به هنگام غروب ۱۱۵ زن و ۴ مرد دستگیر شده بودند. شگفت آن که، روز بعد بیشتر اتهامات دستگیر شدگان پس گرفته شد. دادستان اعلام کرد که به نظر وزیر داخله، آقای چرچیل، پیگیری و مجازات دستگیر شدگان به مصلحت عموم نیست. تظاهر کنندگان که دیگر نمی توانستند از عمل خود در دادگاه دفاع کنند، به سادگی نزد قاضی آورده شده، مرخص می شدند. شجاعت و مبارزه طلبی زنان در این روز تنها با شدت سببیت و خشونت پلیس قابل مقایسه است. میزان خشونت و جراحات وارده بر زنان، هیچدهم نوامبر را در تاریخ مبارزات زنان بانام «جمعه سیاه» ابدی ساخت.

شدت خشونت در جمعه سیاه انجام رسیدگی و بازخواست عمومی از رفتار پلیس را ایجاب می کرد. بریلز فورده منشی کمیته مصالحه و دکتروماری با همکاری یکدیگر گزارشی از وقایع جمعه سیاه و وقایع خشونت آمیز هفته پس از آن تهیه کردند. هم از زنان خشونت دیده و هم از شاهدان عینی گواهی جمع آوری شده بود.

۱۳۵ مورد عمل یا اعمال خشونت بار غیر ضروری، ۲۹ مورد اعمال شنیع و ۱ مورد دشنام از طرف پلیس، گزارش شده بود. در ۵ مورد اثرات جراحی تا چند روز و حتی چند هفته به جا مانده بود. زن ها اغلب شکنجه و آزار خود را به این ترتیب توصیف می کردند که افراد پلیس گلویشان را گرفته سر راه اسبان و اتومبیلها پرتاب می کردند. بازوهایشان را پیچانده و شستنهایشان را برمی گردانند. رفتار شنیع افراد پلیس در گزارش بیشتر شامل پیچاندن و نیشگون گرفتن و چنگ انداختن به پستانها بود. به خصوص که این عمل بیشتر در ملاء عام و به صورت بی پروایی انجام می گرفت تا بیشترین تحقیر را به زنان وارد آورد.

افسر پلیس درحالی که پستانهای خانم ه. را به نحو بسیار دردآوری فشار می داد به او گفته بود: «خیلی وقته که دلت برای همچین چیزی لک زده بود، مگه نه؟» (منبع ۴، ص ۳۴) افسر دیگری که دامن خانم س. را بالا زده بود وقتی که نتوانست، او را با زانوی خود از زمین بلند کند، خانم س. را به میان جمعیت انداخته، مردان را تحریک می کند تا هرطور که می خواهند با او رفتار کنند. خانم ماری فرانسیس ارل ه. چنین گواهی می دهد: «اول مشت محکمی از یکی از افراد پلیس خوردم که باعث شد دماغم به شدت خونریزی کند. وقتی نسبتاً سالم جا آمد خواستم دوباره خود را به مجلس برسانم، اما گیر پلیس بسیار سفاکی افتادم که شستهای مرا تا کرد و درد تحمل ناپذیری کشیدم، او هم چنین میخواهم را پیچاند که اثر نبود و درد آن کماکان بجاست، مرا به زمین پرتاب کرده، همانطور که تهدید کرده بود به لگدزدن پرداخت.» (منبع ۴، ص ۳۵). پلیس از ارتکاب اعمال خشونت آمیز حتی نسبت به یک زن سالخورده به نام خانم هنریا ویلیامز و یک زن افلیج به نام می بیلینگ هرست ه. ابا نکردند. خانم بیلینگ هرست را ابتدا از صندلی چرخ دار به زمین انداخته، دستش را پیچانده و به جلو هل داده بودند، سرانجام هم در یک پس کوچه میان جمعی از اراذل او را رها کرده بودند که صندلی چرخ دارش را از حیز انتفاع می اندازند. خانم ویلیامز در اثر جراحات وارده در اول ژانویه سخته کرد. هم چنین خانم کلارک ه. پس از دستگیری در هیجده نوامبر و کشیدن یک ماه زندان، دو روز پس از آزادی، در گذشت و مسئولیت مرگ این دو نفر و هم چنین مرگ دونفر دیگر را — سیسیلیا هیگ ه. در ۳۱ نوامبر ۱۹۱۱ و پرستاری به نام آلن پیت فیلده — که در تظاهرات شرکت کرده و مجروح شده بودند اگرچه نمی توان مستقیماً متوجه پلیس دانست، اما عواقب خشونت پلیس در روز جمعه سیاه در کوتاه کردن زندگی آنان قطعاً بی اثر نبوده است.

گزارش بریلزفورد و ماری نتیجه گیری می کند که گرچه رفتار خشونت آمیز در مورد نمایندگان گسیل شدن زنان تازگی نداشت، اما دستور العملی که پلیس تحت آن در این روز به سرکوب تظاهرات پرداخت چیزی تازه بود. در همین راستا روزنامه رای برای زنان (۲۵ نوامبر ۱۹۱۰) مسئولیت وقایع جمعه سیاه را نه متوجه تک تک افراد پلیس بلکه متوجه وزارت داخله می داند. گزارش بریلزفورد و ماری، همراه با خواست گشایش رسیدگی و بازخواست عمومی، در دوم فوریه به وزیر داخله، چرچیل، ارائه شد. چرچیل اما به کلی اتهامات وارده به پلیس را رد کرد، از گشایش بازخواست عمومی اجتناب کرد. چرچیل در مقابل مواخذه نمایندگان مجلس ابتدا اعلام کرده بود که دستور العمل پلیس این بود که تا سرحد امکان از دستگیری زنان خودداری کنند. اما در جلسات بعدی زنان را منحصرأ مستحق سرزنش دانسته، گزارش ارائه شده را ساختگی قلمداد کرد. در جلسه دهم مارس، خودداری از دستگیری را، خودداری تا لحظه ارتکاب جرم تفسیر کرده، اظهار می کند که دستورات او به درستی تعبیر نشده بود.

از اظهارات ضد و نقیض چرچیل، تلاش ناموفق او در استتار سیاست سرکوب دولت قابل استنتاج است. به خصوص که وزارت کشور چاپ عکسهای واقعه را در شماره ۱۹ نوامبر دیلی میروور ممنوع کرد ناگفته نماند که چرچیل، به خاطر آن که زنان اتحادیه جلسات انتخاباتی او را در سال ۱۹۰۸ در منچستر بهم زده و موجب شکست او در انتخابات شده بودند، با اتحادیه خصومت شخصی هم داشت، اما به عنوان وزیر کشور او ناچار از حمایت پلیس بود. شاید هم دستور عدم دستگیری به خاطر جلوگیری از خدشه دار شدن کارنامه دولت و حزب لیبرال در وضعیت انتخابات قریب الوقوع صادر شده بود و نه صرفاً برای لت و پار کردن زنان معترض. لیکن همین دستور باعث شده بود تا افراد پلیس با فراغ خاطر «انجام وظیفه کنند». امکان دارد که بعضی از زنان، تجربه درگیری خشونت آمیز نداشته، وقایع آن روز را بزرگ کرده باشند. فراخوان ۱۸ نوامبر، با تبلیغات اتحادیه در سراسر کشور، توجه اذهان عمومی را جلب کرده بود. غیر از زنان مبارز، گروههای ضد سافرجت و افرادی که نسبت به آرمان اتحادیه کینه و مخالفت شدیدی حس می کردند هم به محل تظاهرات جلب شده بودند. در خشونت پلیس تردیدی نیست، اما این خشونت تازگی نداشت. سؤالی که مطرح می شود این است که چرا پلیس برای اولین بار خشونت را به نحوی تنظیم یافته به کار بست. تحلیل جورج دنجر فیلده برای موضوع تکیه می کند که پلیس در ابتدای امر وقتی به صورتی غیر خشونت آمیز سعی در دفع زنان می کند مورد استهزاء و تمسخر جماعت حاضر قرار گرفته، تحقیر می شود. از آن پس پلیس دیگر خود را درگیر با اجناس لطیف ندیده، زنان نستوه و پر صلابت را یقیناً تهدیدی به شمار آورد. بالا کشیدن دامن زنان و چنگ انداختن به پستانها عمدتاً به تلافی و برای پست و خوار کردن زنان صورت می گرفت. این تحقیر که تواضع و شرم جنسی زنان را هدف قرار داده بود نشان دهنده وسعت تنازع و تضاد جنسی افراد پلیس است. در همین راستا، پلیس این زنان را دوشیزگانی بدون همسر مانده، ترشیدگانی تلخکام و عقیم (مقایسه کنید با برچسب های همین زمان) و به این خاطر وارد گود مبارزه شده، تصویر کرده و تجاوز به حریم آنان را به مصداق «ظرف شکستن لیلی» دلخواه خود زنان می پنداشتند.

عناصری از تضاد طبقاتی هم در معرکه کارگر بود. بر طبق گزارش بریلزفورد و ماری، وزارت کشور، به جای آوردن افراد نیروی «الف» که به اداره نظم در تظاهرات سافرجتها عادت داشتند، قسمتهایی از نیروی مخصوص پلیس را به میدان گسیل داشته بود که در سرکوب تظاهرات و آشوب طبقه کارگر تخصص داشتند. این افراد گرچه با زنان طبقه کارگر در هیئت غیر خاتمانه خود دست و پنجه نرم کرده بودند، اما از دیدن زنان طبقه متوسط و زنان اعیان، در حال راه پیمایی و شعار دادن یکه خورده و از این که این زنان به صفوف آنان نزدیک شده، برای باز کردن راه خود با ایشان برخورد جسمانی پیدامی کردند، به کلی از کوره در می رفتند. فراموش نکنیم که این افراد پلیس خود منشاء کارگری داشتند

و تصویر مشخصی از رفتار طبقات بالا در مخیله خود جا داده بودند. زنان تظاهر کننده میثاقهای اجتماعی و جنسی جامعه را درهم شکسته بودند و به این خاطر حیثیت خود را از دست داده، سزاوار همه گونه رفتار ناشایستی شده بودند. در کنار همه این عوامل، روحیه محافظه کار و پس نگرانه مسلط بر افراد پلیس را نباید فراموش کرد. سرانجام باید در نظر بگیریم که تظاهرات زنان در شرایط بحران عمیق ملی (بحران قانون اساسی) روی می داد. و از این جهت همانند برخورد بیشتر روزنامه ها، آنرا در دسری بی جا و ناشی از عدم مسئولیت ملی زنان برداشت می کردند.

منابع

1. Olive Banks (1981), **Faces of Feminism**, Oxford.
2. Patricia Hollis (1979), **Women in Public: 1850-1900**, London.
3. Ian B. McKellar (1982), **The Edwardian Age: Complacency and Concern**, Oxford.
4. Caroline Morrel (1981), **Black Friday**, London.
5. Sylvia Pankhurst (1977), **The Suffragette Movement**, London.
6. Sheila Rowbotham (1973), **Hidden from History**, London.
7. Midge MacKenzie (1975), **Shoulder to Shoulder** London.
8. Jill Liddington and Jill Norris (1978), **'One Hand Tied Behind Us'**, London.
9. Christable Pankhurst (1913), **'The Great Scourge and How to End It'**, London.
10. Elizabeth Sara (1983), "Christable Pankhurst: Reclaiming Her Power", in Dale Spencer, **Feminist Theories**, London.
11. Almroth Wright (1913), **The Unexpurgated Case Against Women's Suffrage**, London.

املائی لاتین لغاتی که در متن به ستاره مشخص شده است:

The Women's Social and Political Union, Clement's Inn, Pethick-Lawrence, Daily Mirror, Daily News, Emmeline Pankhurst, Hannah Mitchell, Campbell-Bannerman, Herbert Asquith, The Conciliation Bill, Annie Kenny, Despard, Billington-Greig, The Women's Freedom League, Edith New, Mary Leigh, Drummond, Marian Wallace-Dunlop, Gladstone, Ethel Moorhead, Carlton Gaol, Keir Hardie, Lady Constance Lytton, Private Member's Bill, D.H. Shackleton, Sir Edward Grey, Elizabeth Garret-Anderson, Saul-Soloman, Hertha Ayrton, Caxton Hall, H.N. Brailsford, Dr. Jessie Murray, Mary Francis Earl, Henria Williams, May Billinghamurst, Clarke, Cecilia Wolseley-Haig, Ellen Pitfield, George Dangerfield.

بقیه حواشی از صفحه ۲۸... جنبش زنان

۱۰- مراجعه کنید به:

Richard Stites, The Women's Liberation Movement in Russia: Feminism, Nihilism, and Bolshevism, 1860-1930, Princeton University Press, 1978.

۱۱- مراجعه کنید به:

Sheila Rowbotham, Lynne Segal, and Hilary Wainwright, Beyond the Fragments: Feminism and the Making of Socialism, London, Merlin Press, 1979.

Michele Barrett, Women's Oppression Today, London 1980.

مریم، آویشا

وعمویم

و قستی سال اول دانشکده بودم مریم را شناختم. با عمویم که این آخرها ساکن گنبد شده بود آمدند. با دختر بچه ای شیرخواره، آرام و ترکمن چهره. عمویم گفت در آنجا ازدواج کرده و بچه دار شده اند و حالا می خواهند جایی در تهران ساکن بشوند.

عمویم همیشه مایه تعجب، یابه زبانی نزدیک به زبان خانواده ام، مایه سرشکستگی آنها شده بود. هیچوقت هیچ کاری را جدی نگرفته بود. دائم درسفر بود، از جایی به جایی و هیچ کجا هم بند نشده بود. این اواخر - به قول خاله ام - کون نشیمن پیدا کرده و دوسه سالی در گنبد دوام آورده بود. زنهای فامیل همیشه با او سرچنگ داشتند. تاحدی هم حق با آنها بود. هر بار که پای عمویم به تهران می رسید شوهرهای آنها هم ددري می شدند. راه می افتادند، باهم، از این پیاله فروشی به آن یکی و سرآخر اگر سر از شمال در نمی آوردند از خانه شوکت و نصرت سردر می آوردند. شوکت و نصرت، گویا در کودکی شان و در «مدرسه مختلط» با غالب مردهای فامیل ما هم مدرسه ای بوده اند. بعد از ماجرای فرقه دمکرات شوهرانشان به آن طرف آب رفته بودند و اینها مانده بودند و حلقه کوچک معاشرین که کم کم به تهران کوچ کرده بود.

هرگاه عمویم تهران بود، با مردهای فامیل می افتادند به عرق خوری و به قول خودشان «کاپات کاپات» می شدند و می رفتند به سراغ شوکت و نصرت و گاهی هم یکی دو روزی آنجا لنگر می انداختند. بیشتر اوقات، خاله ام سر راه مدرسه بچه ها ماشین شوهرش را در حوالی خانه آن دو می دید و باز از نوالم شنگه بود و ماجرا: اول داد و فریاد... کتک کاری و طلاق و طلاق. کشی می شد و بعد شکایت به

پیش پدرمن می آوردند که «باش بیلن» به حساب می آمد. عمویم که می رفت آنها از آسیاب می افتاد و موقتی هم که شده، مردهای فامیل سر برآه می شدند.

چند سالی می شد که عمویم بی پول شده بود. می گفتند ارث پدر را با دوستان عرق خورش بسته به ناف عرق و حالامانده بودیک لاقبا. آن وقتها که وضع مالیش خوب بود، به ما بچه ها هم خوش می گذشت، از بابت خوراکی، پول توجیبی و سینما. اما عمر این دوره ها کوتاه بود. عمویم کمتر در یک جا بند می شد. می رفت و دیگر از او سراغی نداشتیم تا آنکه پولش تمام می شد و تلگرافی می فرستاد. آنوقت پدرم با قید اینکه آخرین بار است عمویم راجان برمی کرد و سرآخر پولکی می فرستاد؛ شاید نصف آنچه خواسته بود. به گمانم این را عمویم هم فهمیده بود و برای همین همیشه احتیاجش را چند برابر می گفت.

برایم هرگز از سفرهایش نگفته بود، می دانستم که می آید و می رود بی آنکه به چیزی دل ببندد و یا اگر هم می بست نمی گذاشت کسی سردر بیاورد. تصویرم از او همه از فاصله بین سفرهایش بود. توی حمام می ایستاد در مقابل آینه. یقه اش را برمی گرداند به طرف داخل، پاهایش را کمی باز می گذاشت که آینه قالب تصویرش شود و آنوقت شعر می خواند و ریش می تراشید. به جاهای سخت که می رسید ساکت می شد، فرق نمی کرد که جای شعر باشد. اینطور وقتها من روی لبه وان می نشستم و محو تماشای او می شدم. در عرصه تخیلات بچگیم کسی را یارای همآوردی با عمویم نبود. گرچه برادر کوچکترش، گهگاه به رقابت با او برمی خاست. به یادم هست به من سرود ترکی یاد داده بود، مرا روی شانه هایش نشانده بود و به راهپیمایی برده بود و من یاد گرفته بودم که بلندگوی کاغذی درست کنم و بروم روی درخت آلوچه مان و شعار بدهم و دوستان بیشمارش را «یولداش» صدا بزنم.

عموی خودم، ماه برای این حرفها تره هم خورد نمی کرد. در آن گیرودار میتینگ و سطل رنگ و قلم مو، تنهای تنها بوده شاید هم برای همین می گفتند که پاک دین است یا بهایی است. هرچه بود، چند باری به جای برادر کوچکترش کتک خورده بود و یکی دوباری هم افتاده بود تو هلفدونن. و هر بار که ولش می کردند، خانه را روی سرش می گذاشت، شیشه ها در جام پنجره ها جرنج جرنج صدا می کرد و خانه می لرزید. بعد از اینها بود که چند وقتی رفت. نه نامه ای نوشت نه سراغی گرفت. و وقتی برگشت، نیمه شبها آتش سیگارهای پیپیش را از توی پشه بند می شد دید. سر راه مدرسه می دیدیمش که در دکه آرشاویر، با چند نفری مشغول بود و ژاپوسکای همیشه گیش را در مقابل داشت. مرا هم به دکه آرشاویر برده بود و ساعتها پیپای نشسته بودیم و بی آنکه حرفی بزنیم من لوبیا و لیمو خورده بودم تا روزی که بزرگ بشوم و عرق هم بخورم.

وقتی عمویم و آویشا و مریم آمدند باز رفت و آمدها و پیچ و پچ ها و دورهم جمع شدن‌ها شروع شد. این مصادف بود با عروسی من. به یادم هست که روز عروسیم، در میان لباسهای نونوار دیگران کت گاپاردین همیشگی عمویم نسیم آرامشی بود. کنار برادر کوچکترش نشسته بود و آویشای ترکمن چهره روی زانوهای او جاخوش کرده بود و همه رامی پائید. عمویم، جز با حضورش هیچ نظری در مورد ازدواج من نداده بود. نه پرس و جویی، نه تبریکی نه چشم روشنی ای. بعدش، اما، برخلاف دیگران، به من سر می زد و گاه بطری می آورد که باهم پیاله پیاله تا انتها و انتهای شب می نوشیدیم.

آن روز را، مریم، بیشتر در آشپزخانه گذراند. اولین باری بود که با همه فامیل شوهرش یکجا می گذراند. به یادم هست که مادرم به سلیقه خودش برایش لباس و کفش گرفته بود و موهایش را رام کرده بود و پس سر بسته بود. اما پیدا بود که راه رفتن توی آن لباسها و کفشها و حرف زدن با آن آدمها و غذا خوردن در آن جمع برای مریم آسان نبود. مثل آنکه نجفت افتاده باشد. مدام عرق می ریخت و صورت کوهستانی قرمز شده بود. یکی دو باری، آن روز، دیده بودم که کسی بخواهد سر حرف را با مریم باز کند و مریم رمیده و به خنده ای ناشیانه گریخته بود. انگار دوست داشت کسی به دیده دیده نگاهش نکند و او در همان حواشی بماند. بر سر آوردن و گرداندن سینی اسپند، به قول دائم، از همه پشت جبهه ای ها پیشی گرفته بود و زنها میبوت مانده بودند که چرا زن عمویم؟ هنوز تازه دیده بودیمش و طول داشت تا بگوید انعام می خواهد و صد تومانی هم می خواهد. وقتی این حرف را با هزار آب و تاب برای عمویم گفتند، خنده اش گرفت و عصبانی هم شد. غیر از این با مریم مثل آب روان بود. خرجی خانه را داده بود دست مریم و گاه چند تومانی می گرفت خرج سیگارش و می گفت مریم حسابش را نگاه دارد و مریم اینکار را دوست می داشت.

آمدن عمویم باز مایه پیچ و تاب خانواده شده بود. یکی آنکه مغازه گنبد را به امید خدا رها کرده بود و دیگر آنکه سر پیری زن گرفته بود و بچه دار هم شده بود. مریم خوبی داشت. چهل سالی به کم و بیش. چهره اش تا بخواهی خط داشت و چشمانش در دو کاسه گود افتاده از زیر موهای انبوه رام نشدنیش، راهی به تماشای جست. مثل اهل کوهستان ورزیده و با اتکاء به زانو راه می رفت و سر خستگی در هیچ کاری نداشت. می دیدمش که ساعتها بنشیند و از پس موهای گوریده اش شویدا پاک کند، یا با قلا مقشر کند، یا بادمجان پوست بکند. گره کلفت انگشتان قهوه ایش به کار می چسبید و سر واکندن نداشت. حرف زدنش را هیچکدام نمی فهمیدیم. جویده جویده و با اصواتی بیگانه حرف می زد. مادرم هم نمی فهمید چه می گوید. با عمویم اما حرف می زد و جواب هم می گرفت. گاه حتی صدای خنده هردو را می شنیدی، سرخوش و آرام. شاید برای همین بود که مریم با ما ساکت بود. حضورش اما، از پس آن همه کاری که می کرد،

نمایان بود. درخانه ما و درخانه همه فامیل.

تا مرافعه ها تمام بشود سالی رفت و سر آخر پدرم و عمویم ماجرا را پذیرفتند و از باقیمانده ارث پدری چیزی روی هم گذاشتند و پیش قسط قفسکی را پرداختند. اینهم برای خودش داستانی شد. از پدرم اصرار که خانه در حوالی خانه ما باشد و از عمویم انکار که مریم این طرف ها راحت نخواهد بود. امامی دانستیم که بیشتر جز خودش را می زند که بخاطر اعتیاد و لالایی گریه های دم دست پدرم نباشد. سرانجام خانه را خریدند، به پسند مریم و درجاده آرامگاه. جعبه کوچکی به اندازه دو اتاق تودرتو و آشپزخانه ای در زیر زمین و حیاطی که از کوچکی گنجایش حوضچه ای راهم نداشت. در میان جالیزارهای رو به انهدام کنار جاده. حدود پانصد تایی از این جعبه ها در چند خیابان، ردیف به ردیف و موازی هم چیده بودند. اوج گرانی سالهای پیش از انقلاب بود.

شادی مریم آنچنان بود که برای دریافتنش نیازی به زبان نبود. خانه ای به همان اندازه و در همان جا که بداند مال خودش است. از همان روزها، درمنش او، چیزی، رگه ای از طمأنینه آمد. دیگر از اینکه عمویم را «آقا» صدا می زد و همه سربسروش می گذاشتند عذرخواه نبود. اگرچه به قول مادرم، هرگز همت نکرد که شیرینی خانه اش را بدهد، اما گویا متقاعد شد که اطرافیان یکسری بیگانه نیستند. در مهمانی خانه خاله ام، بعد از خریدن خانه، وقتی همه گوش تا گوش نشسته بودند، از میان غش غش خنده اش گفت که فامیل ها باید تلویزیون و گاز و یخچال چشم روشنی بدهند. همان وقتها یکی از فرشهای زهوار در رفته مادرم را گرفت و هر کجا رسید، از خانه فامیل لباسهای کهنه و هر خرت و پرت دیگری را که می شد جمع کرد. بعد از آن هر جا در انداختن ترشی کمکی کرد یا سبزی زمستانی خشک کرد، یا در خانه تکانی نظم و نسق را بعهدہ گرفت، حاجتی هم داشت. عمویم بی آنکه دخالتی بکند، نظاره می کرد. مریم، مثل آنکه فرصت کوتاهی بداند همه ماجرا را، تا می توانست می تاخت. همان سال بود که اسکناسهای درشت را شناخت و روز عید به پدرم گفت که آویشا عیدی هزار تومانی می خواهد.

آویشا هر روز شکیل ترمی شد و جافتاده تر. کله گرد متناسبش با گردنی دراز دراز به طرف تن می رفت — گردنش را در آن عوالم به گردن زنان سیاه پوست قبیله ای تشبیه می کردم که برای درازتر شدن هر سال حلقه ای به گرد آن می انداختند. خیال می کردم می تواند گردنش را تا پس سر هم بگرداند، یا مثل بچه زرافه ای با اطوارهای گوناگون بچرخاندش و بازی بدهد. خرمن خرمن مو داشت؛ مثل شبق و می ریخت دورش. پیشانی برجسته اش نشانی از استخوانبندی فامیل پدرم نداشت، بلند و موزون و گشاده و ابروهایی که چشمان مورب ترکمنیش را همراهی می کرد، کشیده و دلپاز. انگار که باغی است این چهره، با طراوت اوایل بهار. هر بار که باران می بارید، از نوک مژه هایش چک چک آن را می دیدی که سرازیر می شد و دوست تر داشتی که غلطیدن قطره ها را دریابی تا نگرانی

خیس شدن را، وقتی زبان باز کرد مادرم را «اشی ماما» صدا کرد و برای دلربایی از او، هرکس به حیلتي آو یخت.

هنوز عکسهای آن آخرین تابستان را دارم. آو یشا را که پنج شش ساله است و با مادرم رفته است کنار دریا. آن آخرین تابستانی که همه فامیل باهم در خانه مادر بزرگم مانده بودیم. به یادم هست که از روز اول لباس را رها کرد. لخت لخت جولان داد و از آب و آفتاب دل نکند. توی آب لنبرهای چاق و آفتاب سوخته اش را رها کرد و با چشمان گیلان گونه موربش مارا پانید که سرش را زیر آب نکنیم. با شن روی پاهایش خانه می ساخت و تا صدای دکه دور بین را شنید، گردن مثل گردن غارش را گرداند و توی عدسی زل زد. او را می بینم نشسته بر سه چرخه ای در بلوار با آن فکل های آهاری بزرگی که مادرم در سبد بافته گیسوانش جا داده بود و او لیوان یخ در بهشت را سرمی کشد. عکسی هم در آن هواپیمای چوبی که تاهمه ما بزرگ بشویم مرکب ماشده بود و توی آن نشسته بودیم و عکسهای خلبنانی گرفته بودیم. می دانم که برای آنها هم چاپ کردیم. هنوز آنها را دارد؟ نگاهی می کند؟ اصلا به چیزی می گیرد آن دوره را؟ خوابی یا خیالی یا نسیمی که تابخواهی گرفته ای از آن بگیری محوشد. شاید هم شازده کوچولویی در سیاره خودش. اینرا خودم برایش خوانده بودم — اکنون در کدام سیاره است؟ کدام خواب و کدام هوشیاری؟ سرزمین عجایب کجاست؟ از کدامین رؤ یا به کدامین کابوس پناه می برد؟

بعد از عروسیش، هرگز ندیدمش، جرئت نداشتم. در عروسیش هم نبودم. پیش از این، سالی پیش از این به خواب دیدمش، که اندام نازک تر که ایش را در چادری پیچیده است و زنگ خانه ای رامی زند که من در آنم. فکر می کردم باز کردن در بسته است، این بیشمار پله هارا پاهای کوچکش بالا نخواهد آمد، بعد دیدم که در عروسیش هستم. در سبد گیسوانش چراغانی کرده بود و با حرکت دستش چراغها خاموش و روشن می شدند. مثل میدان بزرگ در جشن.



از پس شادی خریدن خانه، مریم مدام از عمویم شکایت داشت که زیاد دوا می خورد. عمویم اوایل جدی نگرفت و سعی کرد به شوخی دست به سرش کند، یا نادیده بگیرد. مریم حتی با مادرم نیز درد دل کرد و خواست که عمویم را نصیحت کند. مادرم پشت سر به ساده لوحیش دل سوزاند که کار عمویم سالها بود که از این حرفها گذشته بود. پیش از آنکه مریم وا بدهد، فریاد عمویم شیشه هارا در جام لرزانده بود و من رگه ترس را در چهره آو یشا دیده بودم. گویی خودم بودم در سالهای کودکی، پیش از آنکه پدرم کوتاه بیاید و عمویم با ماشین توی دریا براند و دیگران نیمه مرده به ساحل بکشندش. سر آخر مریم به صرافت افتاده بود که آقا متنازه است و عمویم این بار، به گمانم به خاطر آو یشا، نه

گذاشته بود و رفته بود و نه تلخ تر شده بود. ساکت تر چرا. مثل پشیمان ها. انگار در کار خودش مانده باشد.

این مصادف بود با مدرسه رفتن آویشا. مادرم برایش شناسنامه گرفت و اسمش را در مدرسه ای نزدیک خانه ما نوشت. بیشتر عصرها، عمویم می رفت دنبال آویشا و اگر به دکه آرشاو بر نمی رفتند سرازخانه ما درمی آوردند. گاه آویشا رامی دیدم، که کنار دست عمویم، در دکه آرشاویر، بساط درسش را پهن کرده است و یاد مادر بزرگم می افتادم که اگر من با عمویم بیرون می رفتم، از من زیر زبان کشی می کرد و من بی آنکه بدانم رفتن به دکه آرشاویر راز عمویم و خودم می دانستم. اگرچه در رفتار عمویم هیچ نشان خاصی از پنهانکاری نبود. همان سالها، یکبار در شکوفه نوبا آویشا عکسی گرفته بود، ظرفی میوه در کنار دست آویشا، و بطری های عمویم رو برویش. هر کس به کار خودش!

آویشا کم کم در وسعت فاصله بین عمویم و مریم جایی می جست. مراقبتش را، یکسره به طرف مریم سرازیر کرده بود. می دیدی که گاه حتی هوایش را دارد، چیزی مثل حمایت یا جانبداری. با دستهای کوچکش موهای مریم را به دقت شانه می کرد، به کناری می برد و به سنجاقی رامش می کرد. گاه می دیدم که جورابهای مریم را درست بکند یا لباسش را، یا بنشیند در گوشه ای با مریم، مثل آدم بزرگها. حرفهایشان انگار تمامی نداشت. همینکه می نشستند، آویشا همه نجوا بود و غمخواری. به حرف دل مریم می رفت. می دیدمش که با دستهای کوچکش ظرف بشوید، جارو کند و به دنبال فرمانهای تمام نشدنی مریم برود. وقتی مریم از نوشتن و خواندن آویشا کلافه می شد، از سر هراس و ناامنی حرکات اضافی می کرد، و برای آنکه خودش را از تک و تا نیندازد به خنده می زد، اما ناشیانه، آنوقت آویشا هر کجای درس که بود رهایش می کرد. صبور و عاقل. مثل کسی که تسلیم است، نه در برابر ندانسته و نشناخته، در برابر تقدیر کوچک روزمره.

با عمویم اما خیال می کردی پرنده ای بود. به بازیگوشی روی حرفهای عمویم می سرید، می غلطید و می پرید. با عمویم که بود، انگار قد می کشید. باغ صورتش همه شکفتگی می شد و صدای خنده اش خانه را روی سرمی گرفت. بی طاقتی و صبر با هم از همان زمان در رفتارش می نشست و جاخوش می کرد. با عمویم یکسر بی طاقتی بود. گویی مجال اندک را قدر بداند، با عمویم هر چه بود طنازی بود و افسون چشمان ترکمیش.

پیش از آنکه به سفر بروم، سراسر روزی را با آنها گذراندم. عمویم بی تاب از درد سینه در گوشه ای می خواند. از کتابهایش جز همان چند دیوانی که می خواست و گاه گذاری جزوه ای یا کتابی از کسروی چیزی نمانده بود. آلبوم عکسهایش به غفلت افتاده بود پشت قفسه ای. عکسهای تمام نشدنی عمویم و شوهر خاله ام در تداوم لحظه های مشروب خوری. همه در یک حال و هوا و مثل فیلمی که از جوانی بیاید و به میانسالی برود. بطری

ها روی میزو گیلای و سیگاری لای انگشته‌ها، تک و توکی هم با دیگران — بیسوده نیست که هنوز هم که هنوز است شوهر خاله ام حسرت مرگ عمویم را می خورد و معتقد است که خوب زمانه ای مرد، پیش از آنکه برای جرعه ای، هزار جور خفت بکشد. مریم که دیگر از بند و سواس ها و دقت های عمویم گریخته بود، چادرش را توی خانه هم از سرنمی نهاد. شلواری چیت از زیر پوشیده بود، پیراهنی بی قواره بر رویش و میچش را النگوهای زرد و بنفش شاه عبدالعظیم پوشانیده بود. بر سفره، قطار بشقابها و کاسه های رنگ وارنگ راجیده بود و عمویم حال آن نداشت که حتی طعنه ای بزند. خانه به میل و سیاق مریم می گردید.

این تصویری بود که با خودم بردم تا نامه مادرم برسد و بنویسد که آیا باورم می شود که مریم قبلا شوهر داشته است و بچه های بزرگ دارد و دوره گردی به اصرار زیاد از مادرم خواسته است که دل او را نرم کند که سراغی از خود به بچه هایش بدهد و از سر کوفت خلاصشان کند؛ بخصوص که حالا برای خودش خانمی شده است و آقایی اداره جاتی بالای سر دارد؟ بعدها مادرم روایت دوره گرد را برایم نوشت.

می دیدمش که می دوید... بی آنکه سر باز ایستادن داشته باشد. بی پای تابه، بی توشه، بی سفارش بچه ها... قنذاق دخترش را همانجا، کنار هیکل از پا افتاده شوهرش گذاشته بود. هم آن لحظه که داسش را چرخاند و بی هوا بر سر شوهرش کوبید، گویا، فکر همه اینها را کرد. فکر دخترش را که بی شیر می ماند... فکر پسرش را که بی مادر و پدر می شد... نمی دانست که شوهرش را کشته است یا نه؟ هر چه بود ضربه را بی آنکه بداند به همان قصد زده بود... و از پس آنهم گریخته بود. تا اراک، تا اصفهان، تا مشهد. اگر درنگی کرده بود نه برای بهبود جراحی بود و نه برای رفع خستگی. حادثه بود، که هر چند کوتاه، درنگش داده بود. چه باک که اهل آبادی گفته بودند که در اراک دیده شده به دیوانگی و کوچه گردی یا در مشهد به صیغه زور رفتن. آن روز که رفت، دل از همه چیز کند و دل از فاطمه بودن کند. وقتی داس را بر سر شوهرش کوفت، وسط گرمای روز بود و تاجش کار می کرد صحرا و تا گوش می شنید، صدای غرولند شوهر و تا تن می خورد ضربه های بی هوای شوهر... گرما انگار همه توانش را گرفت و در دستانش جای داد. تا صدای شوهر بخوابد و تا گریه دختر در دوردست گم شود فقط داس در کار بود و دستان درشت قهوه ای فاطمه که از فاطمه بودن به جان آمده بود...

دوره گرد گفته بود: «خانم جان از جنون هست. هنوز قبول نمی کند که فاطمه است. آن وقتها باز یک حرفی. سر و سامان نداشت، جوانه زن بود. شوهرش هم که زنده مانده. قصد مرافعه و ژاندارم کشی هم ندارد. خانم جان چه طاقتی... لباسهای پسرش را زیر دماغش گرفتم. همین توی کوچه شما، چند روز پیش. خیال کردم دلش را نرم می کند.

اعتنایی نکرد. اصلاً انگار فاطمه نباشد. سراغ مرده و زنده ای رانگرفت. راهش را کشید و رفت.»

مادرم می گفت همه آن تابستان دوره گردپایی مریم بود. مریم اما، انگار که سنگ صبور باشد، می ایستاد به قسم و آیه های دوره گرد گوش می کرد و راهش را می گرفت و می رفت. انگار هیچ نشده باشد. دستانش را به قاعده همیشگی به کاری بند می کرد و بی التهاب یا هراس یا نگرانی از پس موهای گوریده اش نگاه می کرد. به هرچیز و به همه چیز، بی هیچ تعجیبی.

مادرم دیگر طاقت شنیدن حرفهای دوره گرد رانداشت. گرما همه آن فصل زیاد بود، سایه درختی هم در اطراف نبود و مادرم هم فاطمه ای را نمی شناخت، نه آن تابستان و نه تابستانهای بعد از مردن عمویم که دوره گرد به تناوب بر در خانه ما آفتابی شده بود. مریم و مادرم به گل روی هم نیاورده بودند تا از پس مردن عمویم و برای تشریفات قانونی که پدرم برایش شناسنامه ای گرفت و ازدواجش را هم ثبت کرد و از پس آن مریم، مریم شده بود، بی پروای ثبت احوال و ژاندارم، که هرگز پروانش هم نبود.



مریم، اما، آن طوری بود که هرگز خیال نمی کردم ماجرائی چنین را اصلاً شنیده باشد. کمتر او را در خیال دیده بودم. گاه حتی فکر می کردم همین امروز از لامکان آمده است، نه مادری، نه روزگاری در پشت سر و نه بچه ها... به کلی منکر تاریخ، نه شوری برای تکه سبز خیالی از سالهای کودکی و نه یادآوری حادثه ای... خوب یابد. مطلقاً فاقد رگه ای از تداعی... هرچه بود همانی بود که می دیدی. سالها بعد مادرم گفت: «حتی آن چهل روز سفید بختی عروسی را هم نداشته است... اون از بخت اولش. با عمویت هم که تازه بعد از مرگ عمویت عروسی کرد.»

برای آویشا از ماجراهایش گفته بود؟ در لحظه های پچیچه هایشان؟ چند باری، آن اوایل که دیده بودمش خواسته بودم بنشینم پای حرفهایش. پایی که شده بودم مرابه خنده ای یا آهی از سر باز کرده بود. تو گویی سنگ بود بی هیچ راز و رمزی. کمتر به یادم هست که در او بارقه ای از تعجب و تردید دیده باشم. هرگز به دعایی یا ندبه ای یا اشکی یا استغاثه ای ندیدم او را با خدا یا بنده خدا. روزهای عزاداری عمویم ندیدمش، اما مادرم از ضجه هایش می گفت. پنداری بهانه ای برای گریستن. غیر از این همه چیز راه خودش می خواست. تعارفهایش، همراهیهایش، همدردیهایش.

به یادم می آید، یک بار که می رفتیم به جنوب، سر راه ماندیم که سری به آنها بزنیم. عمویم نبود، آویشا انبوه موهایش را دورشانه رها کرده بود و شلوار چیت گلداری زیر پیراهن رنگارنگش پوشیده بود. آن روز آویشا خواست برایمان پیسی خفنگ بخرد، با تردید تا دسترسی به چادر هم آمد، و بعد دوید بیرون و من چادر و آل کلفتش را برای اولین بار

دیدم.

آن روز وقت خداحافظی، مریم تا پای ماشین آمد. آنجا، درگرد و غبار جاده پر رفت و آمد، به طرف شوهرمن برگشت، از بی پولی خودش گفت، از گرانی و از خواهش های آویشا و آقا که به خاطر عرق خوردنش خرجی درست و حسابی نمی داد و از پس آن مارا دعا کرد که به سلامت برویم و من مانده بودم مبهوت. آویشا را نگاه کرده بودم که دورترک ایستاده بود و دمپایی پلاستیکی بنفش رنگش را بی خیال جلوتر از پاهایش پرتاب می کرد و باز می پوشید. مریم نگاهش را نمی دزدید. چادرش را هم توی صورتش نمی کشید. مطمئن و خواهنده، دستش را از لای چادرش پیش آورد و تا از شوهرم پول بگیرد و در را ببندد، یکدم دعا کرد. گویی که سائله مؤمنه ایست.

وقتی برگشتم عمویم مرده بود. این همان سالی بود که زمینی برگشتم و در طول راه نان و شراب خوردم و برای عمویم ازهرجا که رسیدم و دکا خریدم. می دانستم که از پس ماجراهای آتش زدن دکه ها عمویم دغدغه نایابی خواهد داشت. وقتی شوهر خاله ام می گوید خدا بیامرز خوب دوره ای مرد یاد آن روزی می افتم که با عمویم از شمال برمی گشتیم و او بطر عرقش را به همراه داشت و در طول راه خوش خوشک می خورد و زیبایی جاده به یاد می آید و بادهای تند منجیل. وقتی که آنجا پیاده شدیم و عمویم لوبیا و لیمو گرفت و سرفرصت پشت پیشخوان لوبیا فروش ایستاد و عرقش را مزه مزه کرد. این آخرین باری بود که با او از میان مه و دومان رودبار و منجیل گذشتیم.

مریم از میان ضجه هایش به پرده داری مرگ عمویم می نشست. (آقای مهربانش، سرشب شام خورده بود و مریم را برای درست کردن چای فرستاده بود و خودش صحیح و سالم مثل دسته گل کتابش را گرفته بود دستش. تا مریم چای را آماده کند آویشا صدایش زده بود. مریم حالت خفگی و خرخر آقایش را دیده بود و آویشا را فرستاده بود دنبال همسایه ای و سر آقایش را به دامنش گرفته بود، دستهایش را مالیده بود، عرقش را چیده بود و تا آویشا بیاید هزار بار از او خواسته بود که تنهایش نگذارد — از این به بعد روایت مریم براساس حضور اشخاص متفاوت بود. همیشه آقایش اول مریم را به خدا می سپرد و بعد دست آن کسی که در جمع دستش به دهانش بیشتر می رسید. تا آویشا بیاید آقایش ناغافل مرده بود و مریم راتنها، بی پشت و پناه با درد یتیم داری و غربت گذاشته بود. آنقدر عمرش وفا نکرده بود که مریم راه زیارت جدش برد و عروسی دخترش را ببیند.)

تامن به وطن برگردم آویشا بی آنکه خودش را از تک و تا ببندارد معنای «یتیم» را از دختر خاله هایم پرس و جو کرده بود و همه بهار را در خانه های فامیل گذرانده بود و ساندویج و پیسی خورده بود و با توله سگهای فراوان دور و بر خانه ما بازی کرده بود. مثل همیشه، نه سرخوش تر و نه مخموم تر.

با مریم انگار حدیث مرگ بیگانه ای رامی شنیدم. نه آنکه مرده بود عمویم بود و نه من می توانستم با مریم قطره ای اشک بریزم. گویا همان روزها هم چنین بود. در مردن عمویم، مریم سروصدای فامیل را هم درآورده بود که آبروداری نکرده است، جیغ زده است، بیهوش شده است، به صورتش ناخن کشیده است، موهایش را پریشان کرده است و سرآخربی ملاحظگی را از حد گذرانده و خودش را توی قبر انداخته و تا کسی از آن تو بیرون بیاوردش خاک هوا کرده و برسرش ریخته است. آن قدر که مادرم از جا دررفته است که: «چه خبرته زن، خودتو ضبط و ربط کن. اولین و آخرینش که نیستی؟» وزن عمویم تشر زده بود که: «همه این آتیشا زیر سر اون مرحوم بود. آدم که به آدم خونه خودش این قدر و نمیده. انگار زنشه!» مریم هم به خودش ندیده بود که برود بالای مجلس کنار مادرم بنشیند. خیال کنی برای دونفر مجزا گریه کنند. مریم همان پائین مجلس زبان گرفته بود که بی کسی شده است. در بدر شده است و بی سایه سر مانده است. مادرم این گلایه هارا باور داشت که دیده بود مریم در میان آن جمع تنها برای مرده خودش گریه کرده است. تا چهلیم عمویم برسد مریم از چرخ و چنبر در رفته بود و بی هوایی تابی کرده بود که پدرم و عموی کوچکم ارث پدری آقايش را خورده اند و او را دق مرگ کرده اند. مادرم باز سروته قضیه را هم آورده بود که خدایی بود بیشتر فامیل ما فارسی مدان بودند و به قول او آن «تلکه پلکه» فارسی مریم را هم نمی فهمیدند.

آن بهار با ماجراهای شهیدها و هفتم ها و چهلیم ها گذشته بود. تابستان را هم که من بودم به مراسم رمضان و شام غریبان و آتش زدن بانکها و دکه ها و استنشاق گاز اشک آور گذشت که از شیشه ماشین هم تومی آمد. آن سال مریم را زیاد ندیدم. بیشتر حواسم به اطراف بود تا او. یک بار سر راه جنوب سری به او زدم. از پس مرگ عمویم با همسایه ها بیشتر اخت شده بود و اوقاتش را بیشتر در کوچه یا مسجد می گذرانده از پدر و عمویم هم خجالت می کشید و سری به خانه ما نمی زد. آن سال پدرم و عموی کوچکم درگیر دوندگی های انحصار وراثت عمویم بودند. افساط خانه را هر دو متقبل شده بودند. برای مریم شناسنامه گرفته بودند. ازدواج مریم و عمویم را ثبت کرده بودند و بعد از کلی دوندگی کارها سر و سامان گرفته بود و مریم شده بود سرپرست قانونی و قیم آویشا.

مرا که دید به زور از زنهای کوچه دل کند. آویشا با بچه ها سرگرم بود و شعری می خواند که ترجیع بندش «مملی میگه گه خوردم» بود. حرفهای مریم گل انداخت؛ از قطار قطار شهید گفت که به طرف بهشت زهرا می بردند و حجله گاهها که به صف می رسیدند. مریم دلش برای مظلومی آنها، بی کسی و غریبی آنها سوخته بود. باری آن قدر دور از خانواده که خیال کن هیچوقت پدر و مادر نداشته اند. مریم دوام نیاورده بود. با زنهای دیگر، رفته بود تا بهشت زهرا. به جای مادرهای آنها هم بی تابی کرده بود، ضیحه کرده بود و دلش نیامده بود که بدن پاره پاره آنها را به مرده شور بسپارد. (شستن مرده ها شده

بود کار مریم در آن فصل مرگ و فصول متعاقب آن). حرفهایش تمامی نداشت: کرور کرور جوان که طاغوت کشته بود. پای سید مظلومی را دردیگ جوشانده بود. هر شب در زیر زمینهای زندان چهل دختر با کمره رابی عصمت کرده بود، سیگار توی تن جوانها خاموش کرده بود و سر آخر خونهایشان را کشیده بود و به یهودی ها فروخته بود.

مریم گفت که کاش خدا از سر تقصیراتش بگذرد که نماز و روزه نگزارده بود و در دو قدمی خود از این چیزها خبر نداشت. گفت: «تقصیر خودش نبوده. جایی که نمی رفته، آقای خدایا مرزش هم که دو کلمه نماز یادش نداده بود. با آن همه علم. فاطمه زهرا روز پنجاه هزار سال خودش شفیعش خواهد شد.» و بعد آن قدر حرف زده بود که من حتی نرسیده بودم موهای آویشا را سبیدی ببافم.

پاییز رفته بود و زمستان می رفت. به قول مادرم روز محشر رسیده بود. همه چیز از جایش کنده شده بود. خانم و آقای سعیدی که تا به یادم هست در تبریز بودند و روزهای سلام رسمی در تهران پیدایشان می شد، به تهران کوچیدند. خانه همسایه مان رایک اداره جاتی ساکت اصفهانی خرید. همه روز را در خانه می گذراند و شبها مثل موش کور کوچه را می پائید و بعد می زد بیرون. دانشجوها، وقتی از دانشکده در می آمدند، گروه گروه از کوچه پشتی می دویدند و شعار می دادند. دکان هندی عمامه بسر ادویه فروشمان بسته شد و در کوچه در بندان چهره های نا آشنا پیدا شد. برادرم که از خارج آمده بود، به دانشگاه رفت و دانشجویان اسلحه به دست با صورتهای بسته از او خواستند که حکم بازداشت رئیس دانشکده را قرائت کند، چونکه صورتش و صدایش نا آشنا بود. برادرم حکم بازداشت را خوانده بود و رئیس دانشکده دستهایش را جلو آورده، دانشجوها دستبند زدند و بعد کتکش زده بودند. او گریه کرده بود و برادر من هم. همکار خواهرم که آمریکایی بود و شوهر ایرانی داشت از این و آن طعنه و تهدید شنید و دخترش را برداشت و رفت. دم خدا حافظی گفته بود: «من هیچ نمی دانستی که همکارها این همه بد بودی». خواهرم موقع تعریف می خندید که بعد از بیست سال هنوز فارسی یاد نگرفته بود. خواهر دیگرم شوهر کرد. تانک ها به خیابان آمدند. هادی در هشیاری فاصله دو مستی کوکتل مولوتف درست کرد و بی آنکه آتشش بزند بطرف پادگان پرتاب کرد. سعید از پادگان اسلحه ربود و آن را در مقابل چشمان متحیر پدرم در کرد و او را ترساند. ژنت که دایه دایه را دلنشین و محزون می خواند از خواندن دست کشید و به کتابخوانی افتاد و من در اروپا تصویر آقای مهدوی را بر صفحه تلویزیون دیدم که مردم از زندان آزادش کرده بودند و بر شانه خود نشانده بودند و هلهله می کردند. آقای مهدوی همان لبخند محبوب سالهای پیش را داشت.

تامن به ایران برگردم زمانه زمانه دیگری شده بود. بهار «بهار آزادی» بود و آن اولین روز را در خیابان گذرانده بودم. روز اول ماه مه بود و خیابانها پر از دانشجویانی بود که بلند بلند سرود انترناسیونال می خواندند. تاسرا از ماجراها در بیاورم فصلی را در خیابانها گذرانده

بودم، گاز اشک آور استنشاق کرده بودم، کتک خورده بودم و بارها ترسیده بودم و کم کمک با توهین و تحقیر آشنا شده بودم.

مادرم از سرما و کم آذوقگی زمستان سخت می گفت. مریم اما هیچکدام را دست تنها نگذاشته بود. چندباری جوانهای تعاونی محله مریم برای مادرم بشکه نفت آورده بودند. خود مریم هم هرچه به دستش رسیده بود کوتاهی نکرده بود؛ از روغن، سیگار و برنج و صابون برای مادرم یا خاله هایم. برای مادرم از جوانهایی گفته بود که در آن صبحرای محشر از شیر مرغ تا جان آدمیزاد رادم خانه تحویلش داده بودند.

طاغوت را انداخته بودند و حالا نوبت طاغوتچه ها بود. مادرم خیال می کرد از پس این حرف پدرم را آنچنان نگاه کرده است که انگار پدرم طاغوتچه باشد. مادرم می گفت که مریم زیاده روی کرده و خودش را از چشم پدرم و عمویم انداخته بود. گویا در بحبوحه زنده بادها و مرده بادها هوا برش داشته بود و سرآخر وقتی آبها از آسیاب افتاده بود از عمویم و پدرم شکایت کرده بود. تابهار بعد، در آن بلبشو، عمویم و پدرم در دادگاه احضار شده بودند. مریم را که شاکی هم بوده، در هیچ جلسه ای شرکت نداده بودند و سرآخر همه ملاها رای داده بودند که مریم شرعاً حق سرپرستی آویشا را ندارد. دادستانی انقلاب شده بود قیم آویشا و مریم هم راضی بود که هرچه باشد زن بی باعث و بانی رابه امان خدا رها نکرده بودند.

آن تابستان خودم بارها دوره گرد رادیدم. این بار دوره گرد از شهید شدن شوهر فاطمه هم خبر داشت. عمویم شده بود جزو اولین شهدای انقلاب. آن روزها شهید هنوز این چنین فراوان و بی اعتبار نبود. زن آن مرحوم هم به قول دوره گردما عاقبت بخیر شده بود. از خودش خانه ای داشت و سروسامانی گرفته بود. از این به بعد و تا وقتی که از کوچه در بندهمان برویم، مادرم مصمم بود که آدرس مریم را ندهد. شاید هم به خاطر شهادت آن «شهید» بود که اقساط خانه را بخشیدند و خانه به مالکیت دادستانی انقلاب درآمد که رسماً قیم آویشا بود. بعد از این، مریم، به قول خاله ام، به باد هصره نشسته بود و تا توانسته بود تاخته بود. برای اطاق پذیرایش پرده های کرکره عمودی گرفته بود که عکس تنه درخت داشت. روی آن هم پرده توری نقش و سلسله دار و از روی آن پرده مخملی که نوار منگوله دار داشت و برای بازکردن و بستنش می بایست نخ را بکشی. زیرزمینش شده بود مثل انبار کالای خانواده ما. از چیت و چلوار و حوله و صابون و عدس و کبریت و قند و روغن هرچه بخواهی در آن بود. گران هم نمی داد. منتهی هم سرکشی نمی گذاشت.

آویشا دیگر بزرگ شده بود، آن گوشتهای اضافی بچگی کم کم جایشان را به انحنای نوجوانی می دادند. رعنائی قامت و ظرافت ترکیب از زیر چادر نمایان بود. با مریم می آمد و مثل آدم بزرگی می نشست، دستش را که تازه بر آن ساعتی بسته بود، از زیر چادر درمی آورد، چای را مثل مهمانها به هم می زد و سرآخر، مثل آنکه روی خار نشسته

باشد، ملول و بی حوصله درس را بهانه می کرد و می رفتند. وقتی می رفت صدای «صرف شد... صرف شد»، «قربون دستتون»، «رحمت دادیم» هایش مثل صدای پفک نمکی خوردن بچگیش، خالی و بی طعم در گوشم می نشست. خیال کن چشمان ترکمنیش را، زمانی، میان خواب و بیداری، یا لابلای کتابها دیده بودم. دیگر حتی یادآوری آن همه سالهای باهم بودن سرمای درون را کارساز نبود. مثل آنکه دیگر نمی دانستم با کدام آویشا در کدام دریا شنا کرده ایم، غوطه خورده ایم و هرم آفتاب را بر بدنهایمان به یکسان، حس کرده ایم.

همان سال، با خواهرم که برای تعطیلات به ایران آمده بود، به آنها سری زدیم. آویشا دیگر همه کاره خانه بود. به تدبیر کدبانوی ما، این دختر یازده ساله، امور خانه کوچک را سامان می داد. مارا برای ناهار نگاه داشت. آشپزی کرد، سفره چید، تعارف کرد. به یادم هست اطاق مثل دکان های ده بود. ردیف ردیف بشقاب و کاسه و ماهی تابه و دیگ بود که می دیدی. در کنارش جاروی ساتن دوزی شده گل منگولی تازه ای و بعد چرخ خیاطی دستی و توستر و کباب پز نپتون و سماور و میزچای، استکان نعلبکی، لیوان و گبره... که اینها را مریم به اعتبار شهید شدن شوهرش گرفته بود. سرآخر وقتی لحاف رویه مخمل را که بر ردیف شالهایش مروارید نشانده بودند، نشانمان داد، خواهرم به صرافت افتاد. من دیدم انگشت سیاه اش را که در هوا به تهدید بالا و پائین می رود. مریم گنج می نمود. آن همه رابه سیاست از کمبته گرفته بود و فامیل شوهرش، به جای همراهی، دست بالا زدن، همه کارها رابه دوش مریم انداخته بودند و تازه طلبکار هم بودند. مریم و آویشا مثل آنکه بخواهند مارا دست بیندازند، گهگاه نگاهی رد و بدل می کردند و از پس آن چشمک بود و کرکر خنده که از دهانهای هردو می زد بیرون و مریم دیگر پروای آن نداشت، که مثل همیشه، چادرش را توی صورتش بکشد. گرمای گونه هاشان گویی به فضای اطاق هم رو پیده بود. در نگاهشان تمنای خوابیدن با مرد به هیچانی بی تاب تبدیل شده بود. چنان یگانگی ای که انگاری یکی هستند؛ زن و خواش هم خوابگی.

هفته دیگر، مریم و آویشا و جوانکی شانزده هفده ساله به خانه مان آمدند. با جعبه ای شیرینی در دست جوان. آویشا، صورتش را توی چادر سیاه گم کرده بود. چشمانش را به زور می دیدم یا اصلاً تا آخر ماجرا نیز ندیدم. صدایش در نیامد، نه چیزی خورد، نه حرفی زد، نه نگاهی به تایید یا تکذیب به کسی انداخت. وقتی جوانک جعبه شیرینی را روی میز گذاشت و یا الله گفت و نشست و به هیچ کس نگاه نکرد، مریم رشته کلام را به دست گرفت: که تابحال امانت دار بوده است، که دختر باسواد و فهمیده ای تربیت کرده است، که از هر پنجه دخترش هزارتا هنرمی ریزد... که آقای خدایا مرزش با پدر و مادر جوانک دوستان جان جانی بوده است، که باهم در یک کوچه زندگی کرده اند، که آقای در بچگی اینها را برای هم شیرینی خورده است، که موقع مرگ هم، وقتی مریم عرق آقایش

رامی چید، به مریم به زحمت گفته است که آو یشا را بدهد به جوانک، که باید به قول آقا وفا کرد و از پس آن آه و آه و گریه و فین کردن دماغ که اجل مهلت نداد و حالا دخترش باید به یتیمی عروس بشود...

ما، هنوز غرق پرده اول بودیم که مریم وصف نجابت داماد را شروع کرد: که از بچگی سربراه بوده است. توی کوچه خودشان بوده است، درانقلاب به مریم رسیده است، نگذاشته است آب در دل مریم تکان بخورد و کمیابی و گرانی را بفهمد. خودش هم درکمیته است و هم در کارخانه چیت سازی کار می کند. مزدش خوبست، جزو انجمن کارخانه است، دین و ایمان محکمی دارد. حالا هم میخواهد مرد خانه بشود، آو یشا را زیر دست مادر شوهر نیندازد و بیاید خانه مریم و همه باهم زندگی کنند.

همه چیز درفضایی حرکت و معلق ایستاده بود. می ترسیدم پدرم فریاد بزند، می ترسیدم پدرم داماد را ازخانه بیرون کند، می ترسیدم پدرم گریه اش بگیرد. می ترسیدم عمویم غش بکند. می ترسیدم زن عموی کوچکم برای اثبات دروغ بودن حرف مریم بخواهد روح عمویم را احضار بکند. می ترسیدم مادرم به موقع نجنبد و اختیار امور از دستش در برود.

درهمین ترسها بودم که صدای عمویم را شنیدم. عمویم که باز، از پس سالها، پرنده مهاجر عقایدش به لانه برگشته بود، همه توش و توان سالهای بلندگوی کاغذی را به کار گرفته بود تا به مریم بفهماند که کارش خطاست. وقتی عمویم ازستم کشی های خود مریم می گفت، از تدارک هایش، از در بدری هایش، از بیماریهایش، از پیر شدن بی موقعش، من اطمینان داشتم که هردو، هم او و هم پدرم، این رابه بی سوادی ربط خواهند داد. اما نمی دانستم که آیا آمار با سوادهای فلان شهر ایالت تاجیکستان راهم برای تأیید حرفهایشان ذکر خواهند کرد یا نه. اگر آو یشا با سواد می شد، به استخدام فرهنگ درمی آمد، دیگر چشمش به تقاعد پدر یا مزد شوهر نبود. به قاعده، بچگی و جوانی می کرد، پشت سرهم نمی زاید و هزار عیب و علت پیدا نمی کرد.

مریم مثل سنگ صبور نشسته بود. چه طاقتی داشت؟ نشست و حساب هر روزه روزش را پس داد. هر بار که عمویم برای نفس تازه کردن تامل کرد مریم طوری نگاهش کرد که خیال کن بگوید: «چه می دانی درد فاطمه بودن را. بچه هایت رابه امان خدا بگذاری و فرار کنی. درمشهد صیغه زوار بشوی، دراصفهان تا آب و گلی داری درخانه این و آن خدمت بکنی. درگنبد روزگار خوشت فصل درو باشد که راننده های کمباین درازای کلفتی در قهوه خانه ها انعامی کف دستت بگذارند. هر بار برای انداختن بچه تا آن دنیا بروی و برگردی. حرف هر پرستار و دکتری را بشنوی که وقتی توی خونت افتاده ای با انبر جسمت را بخراشند و با حرفهایشان روحت را. تهدیدت کنند که از شهر پیروست خواهند انداخت. توی مراسم ختم شوهرت مجبور بشوی باهمه این آدمها رو برو بشوی و به تنهایی

خودت ناله سر بدهی، همین ها سر کوفتت بزنند، بگویند آقا خدایا مرز به آدمش رومی داده است... همه وسوسه های دوره گرد را نادیده بگیری، هر بار، سنگی آن چنان بزرگ، روی دلت بگذاری که صدایش در نیاید، مبادا که دلت نرم بشود و هوای بچه ها بزند به سرت. آن وقت عموی بچه ات هم از سختی هایی که کشیده ای برایت موعظه کند.»

عمویم اما همچنان می تاخت. بی هیچ شرمی از هیچ مظلمه ای.

یکی از همین روزها وارپس همین رفت و آمدها و حرفها و حدیثها، عمویم و پدرم از من خواستند که بروم با مریم حرف بزنم. رفتم، برای آنکه حرفشان را شنیده باشم. زیبایی آویشا را هرگز آن گونه ندیده بودم. آن آخرین بار که شبق گیسوانش را بافته بود و مثل دو رشته به دو طرف سینه اش انداخته بود، بلند و سنگین. انار گونه اش چنان برافروخته بود که خیال می کردی طاقت شکستن درویش را نیاورد. بی پروای حرفهایی که رفته بود بامن به بازی و شیطنت گذرانند. چمدانش را آورد و تمام اسباب بازیهای بچگیش را بیرون کشید. عروسکهایش را ردیف کرد در کنار خریدهای تمام نشدنی مریم. دلقک دماغ قرمزش را که خواهرم برایش سوغات آورده بود در میان سینی و اسباب چای خوری به گردش درآورد و تا کوکش تمام بشود هزار باره کوکش کرد. ادای معلم هایش را درآورد. ادای آن یکی را که به قول خودش معلم دینی بود و به آویشا گفته بود «جای پر... س... س... می تأسف است که او نماز نمی داند». ادای چادر بسر کردن انجمنی های مدرسه اش را. ادای همه را. با هرکاری خندید و غلطید و ورجه ورجه کرد، تا عرق به صورتش نشست و اطاق برایش تنگ آمد. دستانش را دور گردنم حلقه کرد و آن قدر مرا بوسید که فکر کردم به کلی دیوانه خواهم شد. تا عصر هزار چهره گرفت و سر آخر مثل بچگی هایش، خسته از بازیگوشی، در میان تل اسباب بازی ها و نقاشی ها و کاردستی هایش، با چشمان نیم باز، خوابش برد.

از جایم که بلند می شدم مریم از گرفتاریهای چند روزه اش برایم گفت. هنوز بسیاری کارها مانده بود. همین فردا قرار بود بتا بیاید که بین دو اطاق را دیوار بگذارد. اطاق پشتی مال آویشا و شوهرش می شد. جهیزیه را نشانم داد. خیال کن که به فامیل داماد نشان می دهد، با فخر و دل راضی و سر بلند. آویشا همه چیز داشت؛ حتی چرخ خیاطی و چرخ گوشت و آب میوه گیری که آن روزها اصلاً گیر آمدنی نبود. اینهارا، مریم دست تنها، از این کمیته و آن کمیته تهیه دیده بود.

بیرون، هوای اواسط پائیز، اما خفه بود. شرجی و گرما راه نفس کشیدن را می برد. کارت براقی، که آویشا برای تولد دختر خاله ام می فرستاد، نوبی دستام از عرق خیس شده بود. خانه را تا خیابان آمدم. دلم می خواست بنشینم کنار جوی پهن و عمیقی که هزار چیز را در خودش می غلطاند و می برد. صدای رعشه قوطی روغن نباتی و وزوز پوست

❦

گلنسا رازی

رهگذار

شعله های سرکش درون را

مگذار

که سرمای خاکستری عصر

بگذرد

وسرخی آتش را

دانه های خیس تنهایی

ترکند.

رهروان رامباد

که سنگینی ابرهای سیاه

بی راه کند؛

وسرگیجه گگردباد برهوت

بی اختیار.

هلا غریب مسافرا!

از یادمیر

سیمرغه مرغ را

که اکنون باخاک

به انتظار برنشسته است.

مدار بسته - اندوه

شاداب

فصل — فصل فراموشی است

قلب مرا در مدار بسته اندوه

رها کرده اند.

باید بهار را بدست فراموشی سپرد.

باید در هجوم ضربان نبض تکرار

کور و کرباقی ماند.

باید دردور دست ترین بیابانها

بایاد منزل به منزل گریخت

فصل فصل فراموشی است.

بیاد میاور

که در پیچه های آسمان رابسته اند

و به آن سوی مرزهای افق

راهی نیست.

بیاد نیاور

که ریشه های تو در خاک کی دیگر است.

و از تصویر بهار آویخته بر دیوار

برگ سبزی نمی توان چید.

متجلا ب است و بوی گند مردار است

و جشنواره کشف قبور چندین هزار ساله.

و بیداد ظلمت

می بینی!

پایکوبی مرده خواران را

من از ظلمت آنقدرها نمی هراسم

که از آنان که ظلمت را باور دارند.

آنقدرها پروا نمی کنم

که از آنان که جذام کنکاش فرصت

مقرشان را تهی کرده است

مگر جز در فصل فراموشی
 در ماوائی دیگر می توان پناه گرفت؟
 قلب مرا
 در مدار بسته اندوه رها کرده اند

نوامبر ۸۳

فاجعه

فرناز ملک

در سقوطی دورانی و سرسام آور
 دیده ها از ملکوت آسمان به برهوت زمین رانده شد
 و تنها در یچه دید برجهنمی می گشود
 که هفت قعر زمین و هفت گنبد کبود رابه خود نمی پذیرفت
 و بطن حیات می طلبید.
 خدایان از مسند خدائی شان
 شن و شیشه در چشمان چشم به راه ریختند
 و ناجی موعود
 فقط یادآور انتظاری عبث شد

— انتظاری رایج برای جان دادنی شایع —

قصرهای پوشالی که بردوش امید و آرزو
 سر به آسمان گذاشته بودند
 به گونه ای وحشت زامتلاشی شدند
 و با سرعتی فزاینده
 بر مغز سرها فرود آمدند
 و فغان و فاجعه را بهم دوختند
 و فردوس و دوزخ را بر هم.
 در حضور دایمی یاس و ارباب
 و غیاب غمبار سرور
 زندانها تحرک عجیبی پیدا کردند

وزندانیان به هیبت زندانبان خود درآمدند
گویی زندان وزندانی وزندانبان هویتی مشترک یافتند
ولاینفک.

در کوره راههای همواره خموش
حد اعلای تحرک
فاصله کوتاه دوميله شد
وهر لبخند به غمی آراسته
وهر تهنیت به تسلیتی.
هیسات، هیسات
که فاجعه را زبان سخن نیست
وما رایارای سکوت.

نوامبر ۱۹۸۳

بقیه از صفحه ۹۳... مریم، آویشا وعمویم

هندوانه در آب می پیچید. در دوردست در آن تاریکی مطلق صدای دوره گردهایی می آمد
که آخرین تسمه های لبویا خربزه شان را فریاد می زدند. روی چراغهای همه ماشین ها
رنگ یا کاغذ آبی زده بودند. باید هرطور بود تا کسی گیر می آوردم. باید زودتر به خانه می
رسیدم. جنگ بود و زندگی زودتر تعطیل می شد.

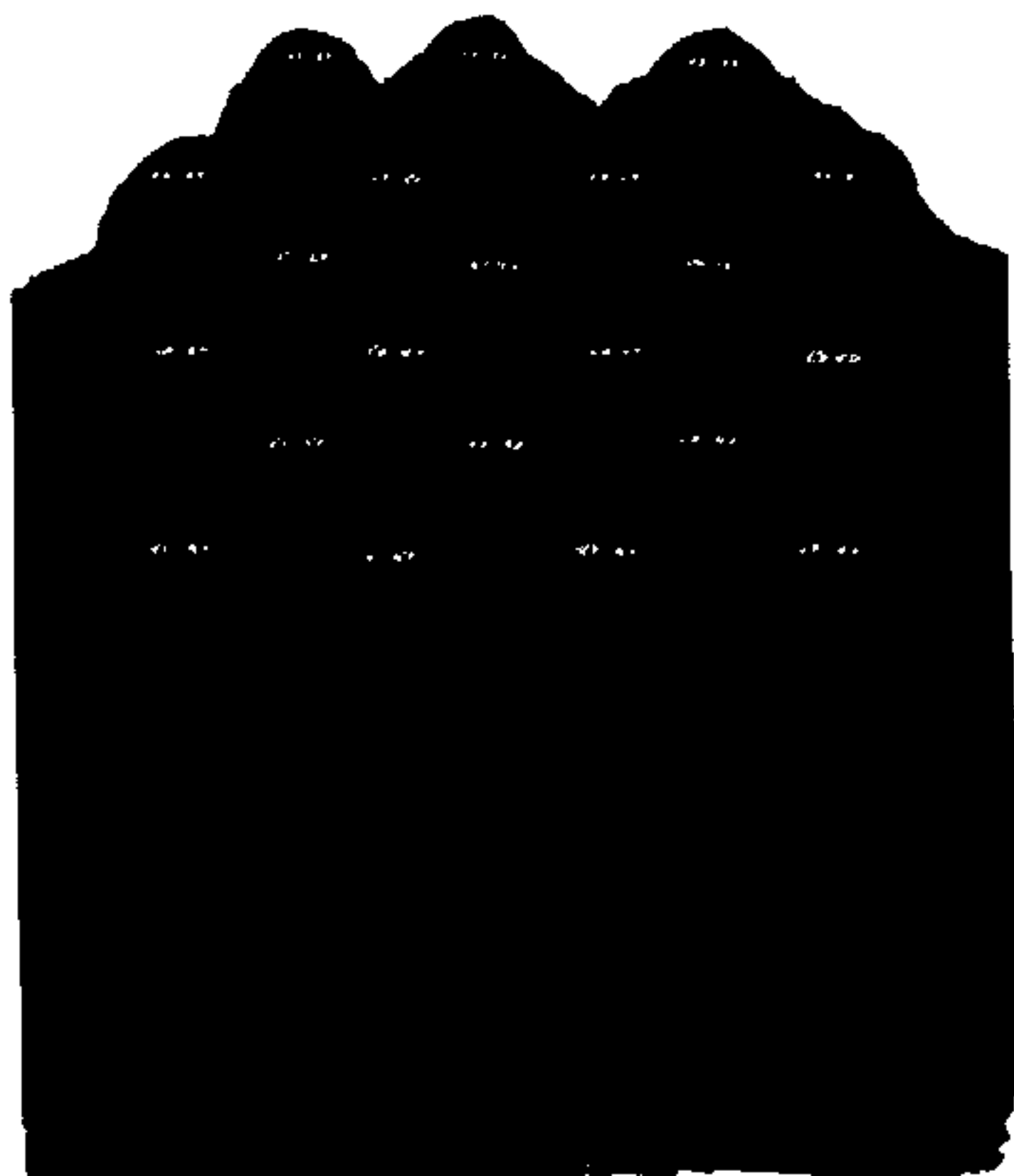
مارس ۸۳ - لندن

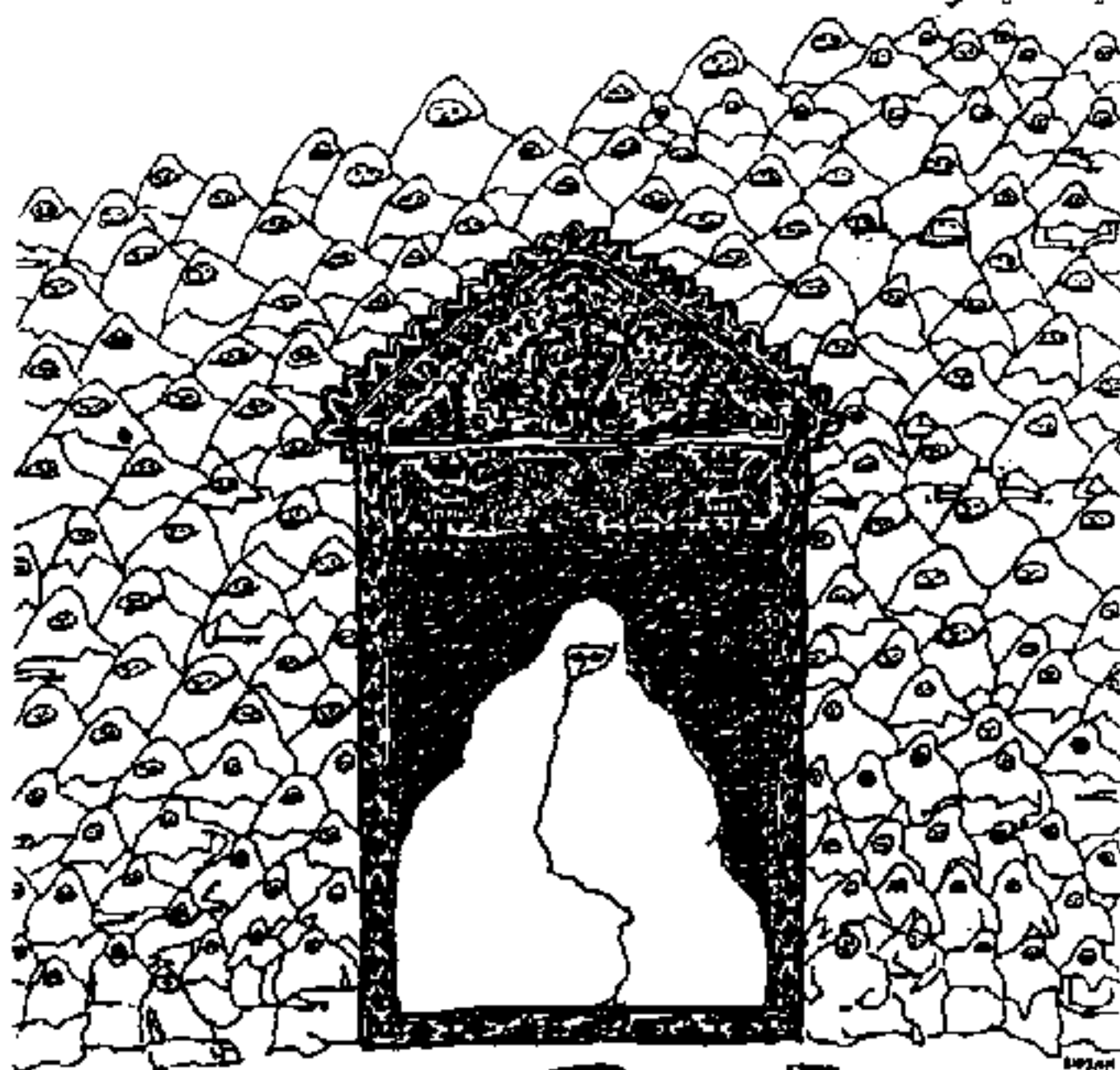
طرح‌هایی از بیژن اسدی پور

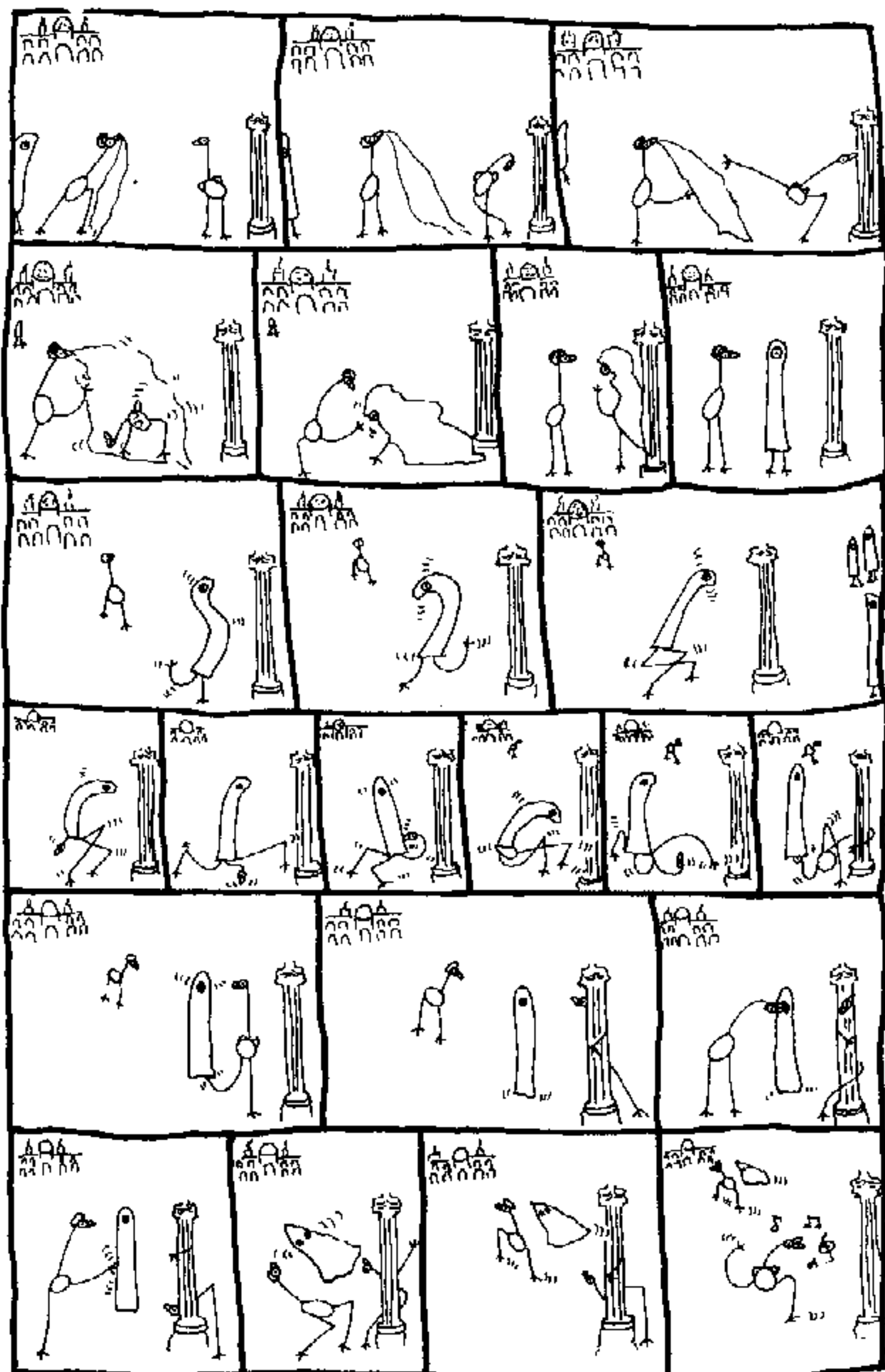
بی شک خوانندگان «نیمه دیگر» با کارهای بیژن اسدی پور آشنایند. طرح‌های ایشان در نشریات نظیر ایرانشهر، علم و جامعه، چراغ، کیهان، مجله وارلیک (ترکیه) کراراً به چاپ رسیده است و چندین مجموعه از کارهایشان تحت عنوانهای زیر قبلاً در ایران منتشر شده است: طنزآوران امروز (همراه با عمران صلاحی)، ۱۳۵۰؛ ملانصرالدین، ۱۳۵۴؛ تفریح نامه (با پرویز شاپور)، ۱۳۵۵؛ کلثوم نه، ۱۳۵۵؛ وطن‌خانگی، ۱۳۵۷. اکنون نیز چندین مجموعه دیگر در دست تهیه دارند.

درباره آثار اسدی پور در کتاب طراحان طنزاندیش ایران (تهران، ۱۳۵۴)، ایراندخت محصص چنین می نویسد: «بیژن اسدی پور نوید آینده ای موفق است. طراحى که طنز هوشمند او با شیفتهای سرزنده و شنگول خود، از زندگی برداشتهای متفاوتی دارد. «حرکت و سکون» جانیمایه اصلی کارهای اسدی پور است. حرکت متوسط ها در جهان عادی روزمره، حرکت به سوی خانه، زندگی اداری، سکون بعد از تلاشهای پیچیده روز، خستگی عبوس و دلمرده این سکون، عمق تهی آن، رابطه رئیس و مرئوس، مناسبات انسان و خانواده... انسان اسدی پور، الگوی انسان متوسط عصر ماست که در محاصره «چیزها» رفته رفته تحلیل می رود و خود به شکل «چیز» تازه ای در کنار این انبوه درهم و پبی شکل «چیز» ها درمی آید.»

اخیراً بیژن اسدی پور ما را مورد لطف و محبت خود قرار داده اند و مجموعه ای از کارهای خود را برای چاپ در «نیمه دیگر» ارسال داشته اند. با تشکر بسیار چند طرح از این مجموعه را در این شماره می آوریم و امیدواریم در شماره های آینده نیز از کارهای ایشان استفاده کنیم.







© V. SLAVUSKI

خانم و. اسلاوتزکی طراح و نویسنده آرژانتینی این طرح را به نیمه دیگر هدیه کرده است.